

فریبِ بزرگِ قرنِ ما

دکتر شریعتی، افسانه پرداز و

افسونگر شیرین سخن

پژوهشی نوین از دکتر سیاوش اوستا

*به عنوان مسئول تبلیغات انتخاب شدم

*شریعتی همسرش را سگ می خواند

*استاد محمدتقی شریعتی جان مرا نجات داد

*استاد با سیاسی کردن دین شدیداً مخالف بود

*سخنرانی دکترهاشم آغاچری ملهم از آراء شریعتی نبود

*حاجیولوژی ، رشته تحصیلی شریعتی

*رساله علی شریعتی با پائین ترین درجه Passable (قابل قبول) پذیرفته شده بود

*استاد شریعتی (پدر دکتر): دکتر کلامی سحرانگیز و قدرت خیالپردازی داشت

*تلاش برای "زنده ماندن"

*شاعری و صدای داوودی سیدعلی خامنه ای!؟

*کسی که مثل آب خوردن دروغ می گوید

*آیا با ملتی ۳۰میلیونی و تیراژ کتاب های نیم میلیونی نویسنده بت می شود یا نه؟

*رابطه بریدن علی شریعتی و انشعاب در سازمان مجاهدین و کشتار بچه هائی که به اسلام باور داشتند

*علی شریعتی شدیداً مخالف تمدن و فرهنگ کهن ایرانی بودو آئین مهر و میترا را جادوگری می داند

*پرویز خرسند هنرمند بود

*از ساواک خراسان استعلام می کند

*علی شریعتی تاریخ چین و مصر را نیز زیر ضربات دروغین خود می گیرد

*دروغ، حسد و حرّافی! مشکل بزرگ تاریخ ما

*جهان با برنامه ریزی درازمدت پیش می رود! اما ما کجائیم ؟

*چرا همواره محسور منبری های کراواتی و یا عمامه ای میشویم و بدنبال

حرافهای افسونگر و افسانه پرداز راه می افتیم

این بار شریعتی ها می آیند بهوش باشیم

کمتر از یک قرن پیش وقتی محمدتقی شریعتی از روستای مزینان سبزوار به سوی مشهد به راه افتاد، شاید هرگز گمان نمی کرد که نام او موجب بروز یک انقلاب در ایران خواهد . دش استاد محمدتقی شریعتی (پدر دکتر شریعتی) باقامتی بلند و صدائی رسا و اندیشه ای پویا برای تحصیل علوم دینی به مشهد آمده بود، در هنگامه ای که رضاشاه بزرگ عمامه ها را از سر آخوندها برداشت، استاد محمدتقی شریعتی خودش در این راه پیش قدم گردیده و عمامه را از سر برداشته و کلاه شاپو به سر نهاد و کت و شلوار شیک پوشید و دبیر و پس از آن ناظم دو دبیرستان فردوسی و ابن یمین که ازمعتبرترین دبیرستان های مشهد بودند شد. استاد محمدتقی شریعتی در برابر تفکر مارکسیسم که در هنگامه رشد کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی به مانند سیلی در خاورمیانه و به ویژه ایران روان شده بود و از سوی دیگر دین جهل و خرافه مردم را اسیر خود نموده بود، راه سومی را گشود و آن راه "نقد دین" و برخورد "انتقادی ارشادی" با دین بود. پس از این که رضاشاه بزرگ را از ایران خارج کردند و چادروعمامه را انگلیس آزاد کرد، آیت الله بروجردی از استاد محمدتقی شریعتی خواست تا به لباس

روحانیت بازگردد، ایشان نپذیرفت و در پاسخ آیت الله گفته
بود من در این لباس آسوده ترم.

به عنوان مسئول تبلیغات انتخاب شدم

آنچه دانستنش در این شرایط لازم و ضروری است آن است که هر چند فرزند استاد محمدتقی شریعتی (دکتر علی شریعتی) شدیداً دین را بهانه قدرت گیری سیاسی نموده و اسلام سیاسی را تقویت نمود (برخلاف نظر و اندیشه پدرش) اما شاگردان استاد محمدتقی شریعتی، پایه گذاران سازمان چریک های فدائی خلق شدند. امیر پرویز پویان، مسعود و مجید احمدزاده که سازمان چریک های فدائی خلق را با تفکر سوسیالیستی پایه نهادند، از مریدان و شاگردان کانون نشر حقایق استاد محمدتقی شریعتی بودند... سال ها بعد (سال ۵۷) که کانون استاد دوباره توانست نفسی بکشد، طاهر احمدزاده (پدر مسعود و مجید) که از زندان آزاد شده بود و استاندار خراسان شده بود از سوی استاد شریعتی به عنوان مدیر کانون و من به عنوان مسئول تبلیغات انتخاب شدیم جدا از این گزینش، من جانم را نیز مدیون استاد شریعتی هستم. بعد از جریان هفت تیر و انفجار حزب جمهوری اسلامی، ما به رسم شادی، یک تظاهرات بزرگ چند صدهزار نفری در شهر مشهد ترتیب دادیم و تمامی مغازه ها نیز تا ساعت ۱۲ ظهر بسته بودند و در پیشاپیش صف تظاهر کنندگان آقای حسینی مهر شهردار مشهد بود و من

توافق آیت الله حسن قمی را هم گرفته بودم، اما از ساعت ۱۲ هشتم تیر ۶۰ بناگاه دهها موتورسوار وارد شهر شدند و با رنگ های بمبی روی درب های مغازه های بسته می نوشتند "مرگ بر ضد ولایت فقیه". تا تجار شهر باند حزب الله موتورسوار را دیدند و شعارشان را شنیدند، صف تظاهرات شادی، از هم پاشید و همه مغازه ها باز شد و من که بانی تظاهرات بودم، مجبور به فرار از شهر شدم. دهم تیر من در تهران بودم، برای خروج از کشور. برای خداحافظی به استاد محمدتقی شریعتی که برای معالجه همسر بیمارش به همراه خودم چند هفته قبل به مرکز رفته بود، تلفن زدم. پافشاری کرد تا حتماً به خانه ایشان بروم... تمام اعضای خانواده و دوستان من در مشهد بازداشت شده بودند.... وقتی از این خبر در خانه استاد شریعتی آگاه شدم، تصمیم گرفتم تا برای آزادی برادرانمان و خواهر خردسالم به مشهد رفته و خودم را تحویل بدهم. استاد شریعتی با عصبانیت تمام مخالفت کرد... دو ماه مرا در خانه اش پناه داد. هر شب شخصیت های بالای رژیم از رئیس جمهور و نخست وزیر گرفته تا وکلا و غیره به خانه استاد می آمدند تا او را راضی به همکاری با نظام کنند و او همیشه جواب منفی می داد و تمام این مدت ها، من مجبور بودم در اتاقک آخر راهرو آپارتمان استاد در تهران

درب را از داخل ببندم و نفسم را در سینه حبس کنم تا
مهمانان از محضر استاد خارج شوند.

استاد محمدتقی شریعتی جان مرا نجات داد

همسر بیمار استاد در تهران درگذشت و از دنیا رفت، استاد می بایست به مشهد بازگردد و مایل نبودم تا به خاطر من ایشان با آن اندوه و دردهای فراوانی که داشت در آپارتمان کوچکش در تهران بماند، با تغییر چهره به همراه دوستان ایشان را به ایستگاه قطار تهران برده و راهی مشهد کردیم و چند روز پس از آن من از کشور خارج شدم... آری بدینسان بود که استاد محمدتقی شریعتی جان مرا نجات داد. البته می بایست سپاسگزار روان دکتر باهنر هم باشم. دکتر باهنر که نخست وزیر شده بود، رابطه بسیار خوبی با من داشت و از کودکی همواره مرا به شجاعت و درایت و فراگیری دانش تشویق می کرد.... برایش پیغامی فرستادم که اگر هنوز اُبهت قدرت شما را نگرفته است و نمی خواهی که من م فتکی شهید بشوم، کمک کن تا از ایران خارج شوم... برای من پیغام فرستاد که: "من با این بازداشت ها و اعدام ها مخالفم، به شخص امام همه گفته ام اما هنوز درست و حسابی جا نیافتاده ام تا بتوانم آزادانه عمل کنم..." البته بعد از چند روز او هم کشته شد... مدارکی برای من و دو نفر از همراهانم (آقایان الف و شین) تهیه کرده و توسط فردی مطمئن به من رساند، روز بعد در فرودگاه بودیم تا سوار هواپیما بشویم.

وقتی همه درب ها را پشت سر نهادیم فردی مرا صدا زد. به پشت سر نگاه نکردم. آمد رودرویم ایستاد و مرا به اتاق دادستانی برد، مرا شناخته بود اما در نگاهش خواندم که شک داشت. با آن دو نفر همراهم که یکی از آنها شهره شهر بود و برادر لاجوردی او را به خوبی می شناخت کاری نداشت، تا شروع به پرسش و پاسخ کرد، من محکم زدم روی میزش و گفتم: "آقا جان بهت می گم که عوضی گرفتی، زنگ بزن به نخست وزیری از نخست وزیر بپرس، ما مأموریت داریم و نباید هواپیما را از دست بدهیم." گوشی تلفن را برداشت دو شماره گرفت و در شماره گیری دوم گفت: "قربان لاجوردی هستم از مهرآباد، امروز مسافر دارید ؟ ! ... بله بله برای خروج." پاسخ آن سوی خط مثبت بود... مدارک مرا پس داده و عذرخواهی کرد و گفت: شما عجب شبیه یک بچه مشهدی هستید که ما دنبالشیم. به او گفتم: برو مشهد دنبالش بگرد.

استاد با سیاسی کردن دین شدیداً مخالف بود

باری، استاد شریعتی برخلاف فرزندش که معلم انقلاب اسلامی ایران نام گرفته است با سیاسی کردن دین شدیداً مخالف بود. این مخالفت در آثار دکتر شریعتی به ویژه در ۲ کتاب "گفتگوهای تنهائی" به چشم می خورد. هر چند همین مخالفت را دکتر با همسر نازنینش سرکار خانم دکتر پوران شریعت رضوی هم داشته است... امروزه دو دختر و یک پسر دکتر شریعتی نیز بر آن هستند تا از این اسلام سیاسی در داخل ایران و خارج دفاع کنند و شریعتی را معلم انقلابی ناتمام و اسلامی بدانند. مونا دختر کوچک شریعتی که مثل دو خواهر دیگرش از ادبیات و نگارش و گویش شگفت انگیزی برخوردار است، از کودکی کاری به این کارها نداشت. اما آن نازنین های دیگر چند سالی است که به برکت جامعه مدنی، اسلامی شده خامنه ای- خاتمی به ایران رفته اند و نقش مهم و مؤثری در سیاسی نگه داشتن اسلام در ایران دارند. این نازنین ها آنگونه در پی فرصت و امکان هستند که حتی حکم اعدام دکتر هاشم آغاچری را هم به حساب خودشان و دکتر شریعتی گذاشتند، غافل از آن که هر کس، سخنرانی دکتر آغاچری را بخواند و گوش کند، درمی یابد که سخنان آن نازنین نیز به زبانی دیگر مثل نوشته اخیر

سیدابراهیم نبوی، ضد اسلام و ضد تفکرات دکتر علی شریعتی است. سرکار خانم سارا شریعتی طی یک سخنرانی در دانشگاه تربیت معلم تهران، مدعی شده اند که: سخنرانی دکتر هاشم آغاچری ملهم از آراء شریعتی بود. و خواهر نازنین ایشان خانم سوسن شریعتی نیز طی یک سخنرانی در انجمن اسلامی دانشکده امور اقتصادی تهران گفته اند که: شریعتی به جدائی دین از سیاست اعتقاد نداشت. یعنی فرمایش سوسن عزیز، ناقض سخن سارای نازنین است و سخن هر دوی این ها مخالف با آنچه دکتر آغاچری گفته است. دکتر آغاچری نه تنها به دکتر شریعتی معلم انقلاب اسلامی ایران و متبکر امت و امامت و امامت مدرن (ولایت فقیه) و دینی بودن سیاست و....استناد نکرده و م لهم از ایشان نبوده است بلکه نطق آن مرد بزرگ براساس نوشته روزنامه رسالت در صفحه اول ۱۰ شهریورماه دو سال پیش م لهم از کتاب "دینداری و خردگرایی" بوده است. در حکم تجدیدنظر دادگاه در مورد اعدام دکتر هاشم آغاچری آمده است:

- آغاچری ضروریات اصل اسلام را صریحاً انکار کرده است.

- عدم اعتقاد به توحید و نبوت و آخرت را اقرار نموده است.

- درباره اسلام با تمسخر حرف زده است

- اسلام را تحقیر و تضعیف و توهین نموده است
- هر چه امروز بنام اسلام مطرح است را نادرست شمرده است و آنها را کهنه شمرده و تحقیر نموده است.
- اسلام را منسوخ، ارتجاعی، سیاه و تاریک خوانده است. -
ضرورت تغییر اسلام را طلب نموده است.
- احکام نورانی اسلام را از قبیل اجرای مراسم خطبه عقد، نکاح و ازدواج شرعی را مسخره و انکار نموده است.
- تقلید از مجتهدان را عملی میمون وار دانسته است.
- دین را علت العلل عقب ماندگی جامعه معرفی کرده است.
- دین را منحط دانسته و گفته است این چه دینی است که شکنجه انسان را توجیه می کند؟!
- جایگاه روحانیت و اجتهاد و مجتهد را انکار کرده است و....
- خب این ادعای دادگاه است علیه دکتر آغاچری که تماماً ضد افکار و اندیشه ها و تفکرات دکتر شریعتی است. کسی که مبلغ ولایت فقیه با عنوان امامت و نبرد مسلحانه و عملیات خشن و تروریستی با بهره وری از نشانه های اسلامی و غیره بوده است و فرزند خود آن مرحوم، سوسن عزیز همین چندی پیش طی سخنرانی خود در تهران تأکید کرده است که

“شریعتی به جدائی دین از سیاست اعتقاد نداشت” یعنی اعتقاد به دین سیاسی داشت. خب چطور می شود مدعی شد که اندیشه و گفتار دکتر هاشم آغاچری که از حرف هایش بوی خردگرایی و لائیسیته و جدائی دین از سیاست می آید و تحقیرآمیز از دین یاد کرده است، م لهم از دکتر شریعتی است. البته من مدت ها پیش نوشتم که جمهوری اسلامی با به ایران بردن فرزندان نازنین دکتر شریعتی، در نظر دارد تا روحیه دینی و دین سیاسی را در کشور بالا ببرد و دقیقاً در راستای همین مسئله است که این عزیزان که به اصطلاح سال ها در خط سرنگونی نظام اسلامی بودند زیرا که شریعتی را کنار گذاشته بود، حالا در اینجا و آنجای کشور سرگرم سخنرانی و توجیه و تشریح دین سیاسی هستند و شخص آقای خامنه ای و مرکز مطالعات رهبری، برنامه های درازمدت و گسترده ای را برای این بچه های نازنین طرح ریزی نموده اند تا آن شور و شوقی که دکتر شریعتی در میان جوانان بدبخت دو نسل پیش آفرید و آنها را مذهبی کرد، اینک فرزندان نازنینش این مهم را به انجام برسانند زیرا اسلام سیاسی حاکم بر ایران به خون فکری تازه ای نیازمند است، چه کسانی بهتر از فرزندان مردی که کلامی ساحرانه داشت و ذوقی سرشار برای افسانه پردازی و خورشید نمایاندن یک گردو؟! در روزهای آینده شاهد تلاش های گسترده تری از

سوی فرزندان شریعتی در ایران خواهیم بود. البته ایرانی دیگر در چاله های گذشته نخواهد افتاد. اما با همه این ها باید بهوش بود و از دیگران خواست تا مانند نبوی ها و راشدان ها به نقد افکار و اندیشه ها و شخصیت کسی بپردازند که اصلی ترین عامل قدرت گیری این اسلام سیاسی بود.

پسر دکتر شریعتی به من گفت: اگر پاسبان می داشتیم ترتیب شما را می دادیم

بیست سال پیش وقتی در کلیسای محله چینی های پاریس
طی یک سخنرانی با عنوان "فراتر از شریعتی" برای
نخستین بار او را به نقد کشیدم، پسر دکتر شریعتی به من
گفت: اگر پاسبان می داشتیم جلو شما را می گرفتیم یا
ترتیب شما را می دادیم. پرسیدم: چرا؟ گفت: نقد شما و طرح
فراتر از شریعتی، یعنی بستن دکان و تشکیلات ما. و این بچه
های نازنین که مثل پدرشان هیچ اعتقاد و باوری به دین و
سنن آن ندارند، اما برای روشن نگاه داشتن چراغ دکان پر
درآمد بنیاد شریعتی از هر مسلمانی مسلمان تر خواهند
شد.... با همه این ها بسیار خوشحال و خرسندم که راه
بیست سال پیش ما امروزه توسط مردانی بزرگ و شجاع
چون هاشم آغاچری دنبال می شود.... زیرا به نقد کشیدن
دکتر شریعتی توسط کسانی که روزی خود را یار و همراه او
می دانسته اند، کارسازتر است تا کاری که دیگران انجام
بدهند

علی شریعتی با بورس شاهنشاهی دانشجوی “حاجیولوژی” در پاریس

اکثر سازمان های اطلاعاتی جهان به ویژه سازمان سیاسی آمریکا هرگز نتوانستند آنگونه که باید خاورمیانه و به ویژه ایران و روحانیون و انقلاب اسلامی را بشناسن . د از همان روزهای نخست انقلاب، جنبش های مختلفی برای صدور انقلاب اسلامی در ایران تشکیل شد، از جمله سازمان انقلابی توده های جمهوری اسلامی ایران (ساتجا) به رهبری محمد منتظری که در هنگامه دولت مهندس بازرگان شاهد بخشی از عملیات این سازمان در جهت صدور انقلاب و دلارهای نفتی ایران به لیبی و لبنان بودیم... گروه دیگر سازمان جنبش های آزادیبخش جهان اسلام بود که توسط مهدی هاشمی رهبری می شود. هر چند هر دو رئیس این سازمان ها کشته شدند اما بدون شک پیکره محکم این تشکیلات که در نقاط مختلف کشور دفاتری با بودجه های هنگفتی داشتند برجای ماند....

کتاب شهادت و کتاب پس از شهادت

یکی از اصلی ترین سلاح های این سازمان ها در جهت صدور انقلاب اسلامی، افکار دکتر شریعتی بود و به ویژه دو کتاب او که به دهها زبان جهان ترجمه و به طور رایگان در دسترس همه قرار گرفته و می گیرد. کتاب شهادت و کتاب پس از شهادت. این دو کتاب در اصل دو سخنرانی از دکتر شریعتی بود که در همان سال ها بر روی کاغذ پیاده شده و نقش بسیار مهمی در ترویج و تشویق مرگ مقدس و شهادت طلبی شیعی اسلامی داشته است. همان تأثیر و شیوه ای را که از این دو نوشته در سقوط محمدرضا شاه بهره بردند، به سایر کشورها نیز منتقل نمودند. تمامی کسانی که امروز در گوشه و کنار جهان با نام اسلام عملیات انتحاری انجام می دهند، بدون شک این دو کتاب سحرآمیز را خوانده اند. اما واقعاً دکتر علی شریعتی که معلم انقلاب اسلامی ایران لقب گرفت و امروز نیز همچنان رژیم اسلامی در تلاش است تا به گونه ای دیگر او را زنده نموده و نوعی دیگر از اسلام را در ایران تبلیغ کند و همو بزرگترین سرمایه حاکمان ایران برای صدور انقلاب اسلامی بوده و هست، کیست؟ علی شریعتی در سال ۱۳۱۲ در روستای مزینان واقع در حومه سبزوار به دنیا آمده و در نوجوانی با نهضت خدایرستان سوسیالیست به رهبری محمد نخشب

آشنا شده و پس از آن در کانون نشر حقایق دینی پدرش
فعال شده و کتاب مکتب واسطه را نوشت که برای نخستین
بار اسلامی سیاسی به جای یک باورمیانه (کمونیسم و سرمایه
داری) در میان باورمندان دینی مطرح شد.

علی شریعتی عاشق خانم بی بی فاطمه شد

در سال ۱۳۳۴ در دانشکده تازه تأسیس ادبیات مشهد دانشجو شد و در همان کلاس درس بود که عاشق خانم بی بی فاطمه شریعت رضوی شد و دو سال و نیم دوید و دوید تا توانست رضایت همکلاسی اش را برای ازدواج به دست بیاورد. آقای علی اکبر شریعت رضوی از تجار مشهور و معتبر مشهد و همسرش خانم آغا حسین اف ۷ فرزند داشتند که هر یک از آنها یک اسم اسلامی داشته و یک اسم ایرانی. این دو نازنین آنقدر مهربان و دوست داشتنی و با وفا بودند که هرگز من به خودم این اجازه را ندادم تا از آنها بپرسم کدامیک هوادار نام های ایرانی، و کدامین هوادار نام های عربی برای فرزندان‌شان بوده اند. مثلاً همسر دکتر شریعتی در شناسنامه بی بی فاطمه بوده است که همه ما ایشان را بنام پوران خانم می شناسیم و علی اصغر فرزند بزرگ خانواده شریعت رضوی که با درجه ستوانی یکمی در جنگ ایران و روس (سال ۱۳۲۰) جانباخته است، نام ایرانی اش طوفان بوده است و از همه زیباتر آذرشریعت رضوی است. جوانی که به همراه دو تن از دوستانش در سال ۱۳۳۲ در هنگامه سفر نیکسون به ایران در تظاهرات کشته شد و روز ۱۶ آذر به یاد آن سه نفر روز دانشجو نام گرفت و خیابان ۱۶ آذر در تهران نیز به یاد مهدی

شریعت رضوی است که همین مهدی نیز در خانه به نام ایرانی آذر خوانده می شده است. خانواده شریعت رضوی (همسر دکتر شریعتی) بسیار مترقی و مدرن و به دور از خرافات و تفکرات مذهبی بودند، پدر این خانواده آقای علی اکبر انسانی شوخ طبع و بسیار فهمیده بود به گونه ای که حتی وقتی بالای ۶۰ سال عمر داشت مثل یک جوان بیست ساله اهل بگو و بخند و شوخی و شاد بودی بود. همسر ایشان خانم آغا نیز چیزی از شوهرش کم نمی آورد در مهربانی و بزرگ منشی. هنوز که هنوز است من پتوی پلنگی که تقریباً ۱۸ سال پیش به عنوان سوغات برایم به پاریس آورد را به یادگار نگه داشته ام. به ایشان گفتم چرا چنین هدیه سنگین و بزرگی و ایشان با خنده به من پاسخ داد که هم رنگ پلنگی او را می دانم که دوست داری و هم می دانم که چنین پتوهایی در پاریس پیدا نمی شود.... باری علی شریعتی وقتی عاشق پوران شریعت رضوی می شود، پوران یک ستاره است و خانواده او نیز به خاطر آذر در میان تمامی ایرانیان و روشنفکران مشهور و شناخته شده. پوران در سال ۱۳۳۴ در کنکور شرکت نموده و در رشته ادبیات و زبان فرانسه قبول می شود و یک سالی را در تهران درس می خواند اما به علت دوری از خانواده به مشهد بازگشته و در دانشکده ادبیات ثبت نام می کند و این شانس علی شریعتی است که روزی به بهانه در اختیار

گذاشتن چند کتاب تاریخی با پوران جوان که فقط چند ماهی
از او جوانتر است، آغاز سخن می کند و خیلی زود خاطرخواه
شده و عشق می نمایند

پس از دو سال و نیم شریعتی به آرزو و عشق خود می رسد

خانم پوران که دختری مدرن و بدون چادر و روسری بوده است امکان این وصلت را میسر نمی داند. زیرا که دوستان و فامیل به او توصیه می کنند که تو نمی توانی عروس خانه استاد محمدتقی شریعتی بشوی بدون این که حجاب اسلامی را بپذیری.... خلاصه دو سال و نیم می گذرد تا شخص استاد محمدتقی شریعتی (پدر علی شریعتی) از جریان باخبر می شود و خودش به خانه آقای علی اکبر و خانم آغای شریعت رضوی رفته و می گوید: غلط کرده است هر کس گفته است که شرط ما برای عروس محجبه شدن پوران است. خلاصه علی شریعتی به آرزو و عشق خود می رسد و با خواهر آذر شریعت رضوی، قهرمان دانشجویان آن زمان ایران ازدواج می کند. پس از چندی علی شریعتی از یک بورس دولت شاهنشاهی برای تحصیل در خارج از کشور برخوردار می شود. علی شریعتی پاریس را انتخاب کرده و همسرش را در حالی که فرزندی در شکم دارد، در ایران گذاشته و برای تحصیل به پاریس می رود. شریعتی در پاریس است که خانم پوران، زایش فرزندشان در آینده ای نزدیک را به او خبر داده واز علی شریعتی می خواهد تا نامی برای فرزندشان در صورتی که پسر

باشد انتخاب کند. اسم هایی که علی شریعتی برکاغذ می نویسد ولی هرگز به تهران پست نمی شود؛ ستار، محمد، شهاب و قربانعلی است. اما این بچه شانس می آورد و نامه پدرش هرگز پست نمی شود. اما دایی او دکتر رضا شریعت رضوی که پزشکی خیر و انسان دوست و مهربان است نام احسان را برای نوزاد انتخاب می کند. پس از چندی پوران خانم هم به شوهرش در پاریس می پیوندد و او نیز برای دوره دکترای ثبت نام می کند... -علی شریعتی پیش از این که به درس و بحث بپردازد با گروه های سیاسی ضد رژیم پادشاهی همکاری می کند.... و با همه آنچه می نویسد و می گوید، در هنگامه وفات مادرش به ایران می آید و به هیچوجه نیروهای امنیتی ایران مزاحم رفت و آمدش نمی شوند و او پس از مراسم چهلیم مادرش با پروازی که بلیت هایش توسط خانم آغای شریعت رضوی خریداری شده است به پاریس برمی گردد....

رساله علی شریعتی با پائین ترین درجه (Passable قابل قبول) پذیرفته شده بود

جالبی قضیه این "معلم انقلاب اسلامی جهانی" در این است که رشته تحصیلی وی تاکنون به درستی بیان نشده است، زیرا خود دکتر علی شریعتی نیز در شرح حال خود که در کتاب گفتگوهای تنهایی با قلم خودش نوشته است، واقعیت را ننوشته است؟ در صفحه ۲ مجموعه آثار شماره ۳۳ دکتر شریعتی درباره خودش می نویسد: "در خرداد ۱۳۳۸ از طریق اعزام فارغ التحصیلان رتبه اول دانشکده ها به پاریس رفت و در آنجا تا سال ۱۳۴۳ به اخذ درجه دکترا در تاریخ تمدن و دکترا در جامعه شناسی و طی دوره "مدرسه تتبعات عالیہ" وابسته به دانشگاه سوربن در رشته جامعه شناسی مسلمان به ریاست پروفسور برگ نائل آمد و مدتی در مرکز ملی اسناد و اطلاعات فرانسه به عنوان محقق کار می کرد و به گفته خود بیش از این همه، آنچه فرا گرفتم و به ویژه آنچه شدم در خدمت پروفسور لوئی ماسینون بود که شرق و غرب را در خود جمع داشت. نسخه منحصر به فرد کتاب فضائل بلخ را در آنجا تصحیح کرد..." در این چند خط، دکتر شریعتی خود را برخوردار از سه رشته تحصیلی و سه دکترا می داند. در صورتی که اولاً ایشان در هیچ یک از سه رشته بیان شده تحصیل

نکرده و دوم این که ترجمه کتاب فضائل بلخ تنها رساله ایشان
بوده است.

حاجیولوژی! رشته تحصیلی شریعتی

رشته تحصیلی دکتر شریعتی چنانچه در کتابخانه دانشگاه سوربن پاریس موجود است، حاجی ول ژئی یعنی حاجی، شیخ، ملاشناسی و یا به نوعی مقدس شناسی بوده است. یعنی رشته ای که درباره بیوگرافی شخصیت های مذهبی کار می کرده است. دکتر جلال متینی دوست مهربان و فرهیخته که در آن هنگام رئیس دانشگاه مشهد (فردوسی) بوده است مشخصاً در این باره می گوید: "کتاب فضائل بلخ چند سال پیش از انقلاب اسلامی به تصحیح عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی در ایران چاپ شد... این کتاب یک متن سنگین فلسفی یا ادبی نیست که ترجمه آن کار هر کسی نباشد بلکه متن بسیار ساده ای است در شرح احوال بزرگان شهر بلخ که مؤلف درباره هر یک از آنان حداکثر چند صفحه ای نوشته است از فقیه و محدث و... ژیلبرلازار استاد راهنمای شریعتی در تألیف و تدوین این رساله دکتری بوده است.... ما در مشهد، در دوره لیسانس رشته های مختلف سال ها بود که ترجمه را از عربی یا فرانسه و انگلیسی به زبان فارسی به عنوان رساله دوره لیسانس نمی پذیرفتیم چون متوجه شده بودیم که بعضی از دانشجویان رند، ۵۰ تومانی به طلاب مدارس قدیمی مشهد می دادند و حضرات

برایشان ترجمه می کردند. دکتر جلال متینی ادامه می دهد که: رساله دکترای دانشگاهی دکتر شریعتی ترجمه خلاصه یک فصل از نسخه خطی کتاب فارسی فضائل بلخ به زبان فرانسه بود. ... با توجه به مدارک تحصیلی او، موجب تعجب ما شد، نامه ای محرمانه از دانشگاه ادبیات مشهد به دانشگاه پاریس نوشته شد، درباره سوابق تحصیلی شریعتی... جوابی که از دانشگاه پاریس آمد... به خط اعضای ژوری دفاع رساله دکترای شریعتی، خلاصه آن این بود که این رساله قابل قبول نیست (در حالی که دانشگاه پاریس تا آن زمان رسالات بی سروه بسیاری را برای درجه دکترای دانشگاهی پذیرفته بود) ولی چون نویسنده رساله با بورس دولت ایران مشغول تحصیل بود و امکان تمدید بورس نیز برایش وجود نداشت، رساله را پذیرفتیم آن هم با پائین ترین درجه یعنی (Passable قابل قبول)... دکترای دانشگاهی دکتر شریعتی در رشته (History تاریخ) هم نبود، بلکه دانشگاه پاریس او را دکتر در رشته (Hagiology حاجی شناسی) شناخته بود که چیزی می شود معادل "شرح حال قدیسین (بیوگرافی)". ولی اداره ارزشیابی مدارک تحصیل خارجی وزارت آموزش و پرورش بر طبق چه ضابطه ای این کلمه را به طور مطلق، تاریخ ترجمه کرده، و دکتر شریعتی را دارای درجه دکترای دانشگاهی در

رشته تاریخ معرفی کرده بود، خدا داناست! پاسخ پایانی دکتر جلال متین را با استناد به نامه ای از دکتر شریعتی می توان داد. از قرار معلوم آن ضابطه ای که دکتر جلال متینی از آن بی خبر است، پارتی بازی است. یعنی براساس نامه ای که از نظرتان خواهد گذشت متوجه می شویم که دکتر شریعتی ماه ها در تهران در حال رفت و آمد بوده است تا این تاریخ را به جای حاجی لوژی در ترجمه مدارک تحصیلی خود جا بدهد. "خدمت.... سلام عرض می کنم. امروز نامه شما را پس از رسیدن دکترای پوران زیارت کردیم و خوشحالیم دوچندان شد. بحمدالله یکی از بزرگترین غم های ما به لطف خدا و نیت شما و کوشش کاظم آقا و توصیه دکتر فلاطوری و... برطرف شد که یک دنیا خدا را سپاس می گذاریم. کرامتی هم شد و آن این که پس از نامه آقا علیمحمد آقا که نوشته بودند بازپس از تصویب، اصل تصویب نامه گم شده و از پرونده مفقود شده. پورن یک گوسفندی نذر کرده و کشت و در همان ضمن که گوشتش را داشتیم برای خانواده های فقیر قسمت می کردیم، دکترای رسید و پس از ناامیدی ناگهان غرق امید شدیم که باز هم از خدا ممنونیم!" البته در پی پژوهش هایی که بعداً به آن خواهیم پرداخت، دکترای خانم پوران شریعت رضوی به علت خواهر آذرشریعت رضوی بودن، گیر کرده بود. اما دکترای علی شریعتی، چنانچه دکتر

جلال متین شرح داد به خاطر عدم پذیرش آن براساس مقررات دانشگاهی در مشهد بود. شایان یادآوری است، در صورتی که دکتر علی شریعتی رساله اش با پائین ترین درجه قابل قبول پذیرفته شده بود، رساله همسر او سرکار خانم دکتر پوران شریعت رضوی با بالاترین درجه (Tres Honorable افتخارآمیز) توسط دانشگاه سوربن و در رشته تاریخ و ادبیات پذیرفته شده بود. پیش از این که دکتر شریعتی موفق شود تا با مداخله افراد بسیاری، مدرک پاریس خود را در ایران به تصویب برساند، در مدارس مشهد و حومه به عنوان معلم انشاء و دیکته فارسی فعالیت می کرده است.

من شاهد احضار روح توسط شریعتی بودم

شخصیت پرستی و بت سازی افراد و شخصیت ها تا بیست و پنج سال پیش یک پدیده متداول در جهان سوم و به ویژه ایران ما بود. اما طی این سال های اخیر نه تنها کمتر کسی توانست بت بشود، که مرتب هر شخص و آدمی که احتمال بت شدن را داشت به گونه ای "ترور شخصیت" شد. دکتر علی شریعتی یکی از آخرین شخصیت های نیم قرن اخیر ماست که آنچنان به ناگهان در میان جوانان آن دوران رشد کرد که برای همه غیرمنتظره بود. علی شریعتی که در جوانی تنها عشق و علاقه اش به شعر و شاعری بود، آنچنان شیفته این کار بود که مرتب برای شخصیت های آن دوران شعری سرود. شریعتی برای محمد نخب، دکتر محمد مصدق و حتی مهندس معین فر که هم اکنون در قید حیات است، شعرهای ستایش آمیز بسیاری سروده است البته هنگامی که خانواده دکتر شریعتی تصمیم به جمع آوری مجموعه آثار او گرفتند، انتشار هر نوع شعری را از وی ممنوع نموده و بر این باور بودند که اشعار علی شریعتی در مدح افراد معاصر، از قداست و شخصیت انقلابی او که در چند سال آخر حیاتش برایش آفریده شده بود خواهد کاست. به همین دلیل در سی و اندی جلد کتاب که با عنوان مجموعه آثار شریعتی منتشر

شد، هرگز کتابی و شماره ای به اشعار او اختصاص نیافت. تعداد کتاب هائی که خود علی شریعتی نوشته بود و یا ترجمه کرده بود به ده تا هم نمی رسد و این ۳۶ جلد کتابی که با عنوان مجموعه آثار توسط مجید شریف (یکی از قربانی های قتل های سیاسی) ، محمدرضا شریفی نیا (هنرپیشه کنونی سینمای ایران) و امیر رضائی منتشر شده است اکثراً برگرفته از ۲۰۰ ساعت نطق ها و سخنرانی های دکتر شریعتی در محافل عمومی و نشست های خصوصی است و اندکی نیز دستنوشته های وی که به طور پراکنده اینجا و آنجا به دست آمده بود...

اگر ماها بخواهیم مجموعه آثار خود را به طور کتاب پیاده کنیم

روزی به علیرضا میبیدی می گفتم اگر هنگامی ماها بخواهیم مجموعه آثار خود را به طور کتاب پیاده کنیم، با احتساب هزاران ساعت برنامه رادیویی، علیرضا میبیدی و سیاوش اوستا برخوردار از چندین هزار جلد کتاب خواهند شد، آن هم با موضوعات متفاوت و با گفتگوهای مختلفی با افراد و شخصیت های ایرانی و یا جهانی.... باری، پس از این که علی شریعتی موفق می شود تا مدرک حاجیولوژی را به زور پارتی بازی در تهران به تصویب برساند و آن را هم ردیف "تاریخ" بنماید به عنوان استادیار در دانشگاه مشهد شروع به کار می کند. اما براساس اسناد دانشگاه مشهد، دکتر شریعتی به طور بسیار نامنظم در دانشگاه حاضر می شده است بگونه ای که دکتر جلال متینی سال ۱۳۴۹طی خاطریه به دکتر شریعتی می نویسد: شما در این مدت به جای ۵۹ ساعت فقط حداکثر ۲۱ ساعت در دانشکده حضور به هم رسانیده اید... در صورت ادامه این روش دانشکده ناچار است در مورد غیبت های شما، پس از این بر طبق مفاد پیوست شماره ۱۸ آئین نامه استخدامی هیأت علمی دانشگاه مشهد اقدام کند. "رئیس دانشکده ادبیات و علوم

انسانی جلال متینی" علی شریعتی که به علت تحصیل در دانشسرا، نتوانسته بود به راحتی به دانشگاه برود، شبانه درس خوانده و دیپلم گرفته بود و دانشجوی دانشکده ادبیات مشهد شده و پس از بورس تحصیلی شاهنشاهی به مشهد آمده بود... هیچ ترس و دلهره و انتقادی به این که با دولت شاهنشاهی در هر زمینه ای همکاری نکند نداشت. وی هفته ای یک ساعت در رادیو مشهد کار می کرد.

- برای وزارت اطلاعات و جهانگردی دولت شاهنشاهی کار می کرد و کتاب راهنمای سیاحتی استان خراسان را نوشت که همین کتاب نیز از سوی خانواده اش تحریم گشته و وارد لیست مجموعه آثار او نشده است.

- بالاخره وی به عنوان کارشناس کتب درسی برای وزارت آموزش و پرورش و زیر نظر دکتر بهشتی، دکتر باهنر و برقی کار می کرده است...

با شروع همکاری های استاد محمدتقی شریعتی (پدر دکتر شریعتی) با حسینیه ارشاد تهران، علی شریعتی نیز پایش به تهران باز می شود و با حفظ کارمند بودن در دانشگاه مشهد، به طور موقت خودش را به تهران منتقل می کند تا در بخش تحقیقات وزارت علوم کار کند. علی شریعتی به گفته پدرش

قلم و زبانی ساحرانه داشت، بسیار قادر و توانا بود که از هیچ، کوهی برفی بسازد و همه را شیفته خود کند اما، تناقض و غیر علمی بودن در نوشته ها و گفته هایش بسیار ملموس بود. حتی همین دیروز دختر وی طی نطقی در تهران اعتراف کرد که:

- حرف های دکتر شریعتی جمع نقیضین است.

- همزیستی وجوه متضاد در تفکرات شریعتی

- تنوع و تکثر سرگیجه آور....

- از درون افکار او صدجور آدم منتسب به وی بیرون می آید.

- شریعتی چند جور آدم در آن واحد است.

جالب این است که آقای قوچانی نیز در نوشته ای تقریباً همین حرف ها را درباره شریعتی می زند:

- ما هر چه بخواهیم از فکر شریعتی می توانیم دریاوریم:

مدافع انقلاب اسلامی، پیروی از اصلاحات، حکومت دینی، ترور و مبارزه خشونت آمیز، سکولاریسم و عرفان - همه گروه ها می توانند هوادار او باشند چون، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب (حتی به نظر من مجاهدین خلق) انصار حزب الله و

ملی مذهبی ها همه خود را هوادار علی شریعتی می دانند...
و همین آقای قوچانی ادامه می دهد که:

- باب نقد شریعتی از سال ها پیش در ایران باز شده است.
- تجلیل از شریعتی نه، بلکه تحلیل آثار او، چنانچه دکتر سروش گفته است.
- شریعتی گراها روحانیت را به قدرت رساندند و باز هواداران او همان ها را ترور کردند.
- شریعتی گراها گاهی اسلام گرا و گاهی ملی گرا و گاهی دموکراسی ستیز و گاهی جمهوریخواه هستند.
- روشنفکران جدید جدی ترین منتقدان شریعتی بوده و هستند

واقعاً این همه برداشت متضاد در تفکر شریعتی یعنی چه؟
پاسخ آن را کسانی دارند که از نزدیک با او آشنا بوده اند،
شریعتی هرگز یک اندیشه پایه ای و استواری نداشت، خود او
نمی دانست که چه می خواهد. فقط خوب حرف می زد و می
توانست ساعت ها حول یک موضوع صحبت کند بدون آن
که به خود آن موضوع بپردازد. مثلاً کتاب فاطمه فاطمه است،
یک سخنرانی دو ساعته از اوست که درباره به اصطلاح

فاطمه زهرا ایراد شده است. حالا شما بروید از اول تا آخرین کتاب را بخوانید. ببینید ذره ای اطلاعات و آگاهی درباره فاطمه زهرا به شما نمی دهد. ایشان کی و کجا متولد شدند؟ در چند سالگی ازدواج کردند و در چند سالگی فوت کردند؟ چه کارهائی انجام دادند و غیره و از همه مهمتر کلمه و نام "فاطمه" یعنی چه؟! هیچ هیچ هیچ، یعنی شما اگر صدبار هم آن کتاب را بخوانید و ده بار هم نوار آن را گوش کنید هیچ چیزی درباره زندگی و خصوصیات فاطمه زهرا از آن شما نمی شود. علی شریعتی در مشهد، سلسله درس هایش را بنام اسلام شناسی منتشر کرد و به مجرد این که به تهران آمد و دید جو تهران و تجار و روحانیون خیلی شیعی است، یک اسلام شناسی دیگر تدریس کرد که بیشتر در خط تشیع بود، زیرا اسلام شناسی مشهد با نگاهی غیر شیعی نوشته شده بود و اینکه مثلاً امام علی پشت سر ابوبکر نماز خوانده و غیره....

قصه پردازی های دکتر شریعتی

یعنی ماشاءالله دکتر شریعتی بسیار ورزیده بود تا نسبت به شرایط زمانی و مکانی آنگونه حرف بزند که شنوندگان مرید او بشوند. حتی آقای پرویز ثابتی مقام بلند پایه امنیتی را مجذوب خود کرده بود و یا او مجذوب ثابتی شده بود. مثلاً وقتی رژیم پادشاهی در صدد سرکوب نیروهای مارکسیستی و مجاهدین بود، به آنها گفت فلان سخنرانی من درباره نقد مارکسیسم است بروید و آن را چاپ کنید و بدینسان بود که درس هائی درباره مارکسیسم، نوشته دکتر شریعتی در کیهان چاپ شد. (خود دکتر شریعتی این نوشته را در اختیار ساواک گذاشت و در جلسات خصوصی می گفت بدون اجازه من چاپ می کنند، لاقلاً می توانست یک تکذیبیه به جائی بفرستد.) در صورتی که در پی جانبازی فرزندان طاهر احمدزاده، شریعتی سخنرانی مشهور پس از شهادت را کرد و یا پس از جانبازی حسن آلادپوش و محبوبه متحدین از اعضای مجاهدین خلق، در خانه اش نواری با عنوان حسن و محبوبه را پر کرده و برای خانواده آنها فرستاد. قصه پردازی های دکتر شریعتی و اسلامی نمودن هر پدیده و اندیشه ای که در شرق و غرب رایج بود، برای او کاری بسیار ساده بود. به یاد دارم خاطرات بسیاری را در رابطه با اجداد خودش برای ما تعریف کرده بود و

چند ماهی که من در خانه استاد محمدتقی شریعتی پنهان بودم، بهترین فرصت بود تا اطلاعات خود را تکمیل کنم و من مرتب از استاد در رابطه با بسیاری از مسائل، از جمله قصه های دکتر شریعتی پرسش می نمودم و استاد با شگفتی از من می پرسید این قصه ها را شما از کجا آورده اید؟ (در آن موقع این سی و اندی جلد مجموعه آثار شریعتی منتشر نشده بود و ما براساس ۲۰۰ ساعت نوارهای دکتر شریعتی اطلاعاتمان تنظیم شده بود و کسی که آن نوارها را گوش نکرده بود نمی دانست ما چه می گوئیم.) من به استاد شریعتی پاسخ می دادم که این ها را دکتر در فلان سخنرانی اش نقل کرده است.

استاد شریعتی: دکتر کلامی سحرانگیز و قدرت خیالپردازی داشت

استاد شریعتی لبخند زیبایی می زد و می گفت: دکتر نابغه بود، او کلامی سحرانگیز داشت و قدرت خیالپردازی فوق العاده ای داشت. آنجا بود که من پی بردم بسیاری از سخنان دکتر شریعتی پایه و اساس علمی نداشته و نخواهد داشت. از همه جالب تر، سه شعار او بود، آزادی، برادری و برابری. روزی دکتر شریعتی به ما گفت که: دیشب خواب بودم، در خواب چیزی دیدم که فوراً از جای برخاستم، کاغذ و قلم برداشتم و نوشتم: آزادی، برابری و برادری. ما که جوانانی ۱۷ و ۱۸ و یا ۲۰ ساله بودیم این سخن برایمان بسیار عجیب، عالی و روحانی بود و او به گونه ای این مسئله را به ما گفت که ما گمان کردیم به او این سه کلمه وحی شده است... پس از سال ها که وارد پاریس شدم، دیدیم این شعار روی تمامی سکه های فرانسوی، بر سر در تمامی مدارس و دبیرستان ها و دانشگاه ها نقش بسته است. زیرا که آزادی، برابری و برادری شعارهای انقلاب کبیر فرانسه است. حالا به جای این که دکتر شریعتی به ماها بگوید که او در پاریس این سه شعار را روزی هزار بار دیده است و حال به ایران منتقل می نماید، بدتر از یک آخوند، ما را گول می زند. این مطلب را چند سال پیش

من مطرح کردم و موجب یک بحث جدی با بچه ها شد، حالا آنها آمده اند و یک واژه عرفان را به این سه شعار اضافه کرده اند، که البته خود شریعتی آن روزها "نان" را به این سه شعار اضافه کرده بود. دیگر مسئله ای را که دکتر شریعتی برای ماها بسیار بزرگ کرده بود جریان نویسندگان و استادان دوران تحصیل او در فرانسه بودند. به گونه ای که امه سزر و فانون و لوئی ماسینیون و گورویش و ژاک برک را به عنوان پیامبران قرن بیستم معرفی کرده بود... در صورتی که نه تنها برای غرب و اروپا بلکه برای همین پاریس و فرانسه نیز این شخصیت ها وزنه بزرگی در میدان علم و دانش و خردگرایی نبوده اند... پدرخردگرایی فرانسه در قرن اخیر هانری کایاوه است و اندره مالرو شخصیت دیگر فرهنگی فرانسه..

امه سزر و شریعتی ..

از همه مهمتر، امه سزر شاعر سیاه پوست متولد مارتینیک بود که شریعتی یک جوری از رفاقتش با او حرف می زد که ماها فکر می کردیم روزی چند بار با امه سزر چائی و ناهار می خورده است... روزی در پاریس شنیدم که امه سزر سخنرانی دارد با خوشحالی به آنجا رفتم... گمان می کردم که (براساس تبلیغات دکتر شریعتی) وی به تازگی از زندان آزاد شده است. زیرا که شریعتی می گفت امه سزر یکی از مبارزان و رهبران سپاهپوستان ضد استعمار فرانسه است و غیره... پس از چند دقیقه حضور در سالن سخنرانی امه سزر در پاریس متوجه شدم که او نه تنها از زندان به پاریس نیامده است که از مارتینیک (جزیره ای که تحت استعمار فرانسه است) به فرانسه آمده و نه تنها او زندانی سیاسی نبوده و نیست که شهردار مارتینیک است که خودش و شهرداریش زیر فرمان و دستور وزارت کشور فرانسه و رئیس جمهور این کشور است. من با خودم فکر کردم که خوب در سال های ۱۳۶۰ که دکتر شریعتی در فرانسه بوده است امه سزر آن موقع انقلابی و زندانی سیاسی بوده است و خلاصه بعدها به آرمان های خودش خیانت کرده و حالا نماینده رسمی استعمار در سرزمین مادرزادی خودش شده است. اما خیلی زود متوجه

شدم که نخیر. آقای اِمه سزر شاعر بزرگ سیاهپوست از سال ۱۹۳۹ به مارتینیک بازگشته و از سال (۱۹۴۵ یعنی ۱۵ سال قبل از این که شریعتی به فرانسه بیاید) آقای اِمه سزر عضو شهرداری مارتینیک بوده است و سال ۱۹۵۶ نیز از حزب کمونیست استعفاء داده است و تا به امروز در پست خود باقی است. (وی ۹۲ سال دارد) از همه مهمتر وقتی به اِمه سزر نزدیک شدم و گفتم من از دوستان دکتر شریعتی هستم، پرسید دکتر شریعتی کیست؟ در چه رشته ای پزشک است؟! خب، حالا واقعاً انسان ایرانی باید گوشه ای بنشیند و زار زار گریه کند که چطور و به چه حساب و کتاب هائی در مقاطعی، به ناگاه از کاه هائی کوه ها ساخته می شود و افرادی آنچنان بت می شوند که تا به آنها بگوئی بالای چشمت ابرو، چهار نفر دیگر ابروی ترا برمی دارند. قصه ما با شریعتی همین بود، من جوان ۱۶ یا ۱۷ ساله به همراه دیگر دوستان به مساجدی می رفتیم که ملاها به دکتر شریعتی انتقاد می کردند و ما با طرح پرسش های بسیار سخت مجلس ملاها را در دفاع از دکتر شریعتی که مجذوب او شده بودیم، به هم می زدیم. چرا؟ چون آگاهی نداشتیم. نه تاریخ را می شناختیم و نه فرانسه و پاریس را و نه اسلام را و از همه مهمتر شخصیت کسی را که مرشد ما بود و در سخن گفتن ماهر و ساحر بود. البته نمی دانم، در این باره اطلاعاتی داشت

یا نه اما من شاهد احضار روح توسط شریعتی بودم. -
حالا افسانه تشکیل حسینیہ ارشاد را در جای خود خواهم
نوشت، اما این که ناگهان علی شریعتی به عنوان معلم
انقلاب اسلامی به تمامی خانه ها و کانون های ایرانی نفوذ
کرد چگونه بود؟ چگونه بود که نوارهای او هزاران هزار کپی
می شد و کتاب هایش تجدید چاپ می شد و به طور رایگان
در سراسر کشور پخش می شد. احیاناً هم اگر رایگان نبود به
قیمتی سمبلیک به فروش می رسید تا مردم به راحتی آن را
تهیه کنند. به خاطر دارم در سال ۵۶ وقتی آقای خامنه ای از
من بهای یکی از کتاب های دکتر شریعتی را پرسید و من به او
جواب دادم. وی با تعجب بسیار به من گفت عجیبه، ما
بعضی از کتاب های خودمون را چاپ می کنیم، قیمتی که به
چاپخانه پرداخت می کنیم به مراتب بالاتر از قیمت فروش
کتاب های دکتر است؟! آنجا و آن موقع نه من و نه آقای
خامنه ای متوجه نبودیم که صندوق هائی پشت چاپ آن
کتاب ها و تکثیر نوارها بود که امکان می داد، تا به آسانی آثار
سحرآمیز و تحریک کننده علی شریعتی، چون نیایش، پس از
شهادت، پیروزی پس از شکست، تشییع علوی، تشییع
صفوی، آری این چنین بود برادر و غیره در کشور پخش شود
تا موتور انقلاب سرعت سرسام آور خود را بگیرد.... حالا هم
مطمئن باشید که اگر فردا استعمار برنامه ای برای ایران داشته

باشد، فوراً یک کسی بت می شود و آثارش دست به دست
می گردد.

شاعری و صدای داوودی سیدعلی خامنه ای

یکی از دلایل اصلی به نقد کشیدن دکتر شریعتی توسط بهترین یاران و نزدیکترین افراد به او، شاید انتشار مجموعه آثار وی بود. زیرا چنانچه عرض شد در بحبوحه انقلاب و گرماگرم شور مردمی سال های ، ۵۰ فقط چهار پنج سخنرانی و یکی دو کتاب از دکتر شریعتی بود که دست به دست می گشت که همه آنها نقش مؤثری برای تحریک و شوراندن مردم داشت. اما چهار پنج سال بعد از انقلاب که خُلق و خوی انقلابی در همه خاموش شده بود و تجربه جنگ با عراق در میان بود، سیل اعدام ها و زندان ها و شکنجه ها خانه های ایرانیان را ویران کرده بود، دست نوشته ها و مطالبی از دکتر شریعتی در همان چهارچوب مجموعه آثار منتشر شد که همه دوستان و هواداران وی را شوکه کرد. از همه مهمتر مطالب بسیار محرمانه ای بود که دکتر شریعتی در خلوت خودش برای خودش نوشته بود و هرگز فکر نمی کرد که روزی روزگاری این مطالب منتشر خواهد شد، آن هم توسط خانم فرهیخته و مهربانش. بدون شک چنانچه از نوشته های خود دکتر شریعتی پیداست و نزدیکان شاهد آن بوده اند، مشکل خانوادگی زن و شوهری در میان آنها نیز وجود داشته است و آن شوربختانه به گونه ای بوده است که در همین دست

نوشته های محرمانه دکتر شریعتی ملاحظه می کنیم که
بدترین توهین ها را به خانمش نموده است.

شریعتی همسرش را سگ می خواند

خانم دکتر پوران شریعت رضوی در کتاب "طرحی از یک زندگی" چند نامه محرمانه دکتر شریعتی را منتشر نموده است در صفحه ۱۶۰ این کتاب، دکتر شریعتی طی نامه ای همسر مهربان فرهیخته اش را سگ می خواند: پوران عزیزم قربانت گردم. حالت؟ چطوری؟ در چه حال و حالتی؟ فرشتگی یا سگی! در دنباله همین نامه دکتر شریعتی به بهانه بچه ها، با کار کردن زنان نیز اظهار مخالفت می کند ... : اعصابت خسته است و تحریک شده و به خصوص در شرایط فعلی حساس تر و کار بیشتر برایت صدمه دارد و بر روحیه و اعصاب فشار می آورد... یکی از عیب هائی که... در مورد کار خارج برای زنان الزاماً غیبت او است ازخانه و محرومیت کودکان از مادر.... عواقب فکری و اخلاقی و به خصوص روانی ناهنجاری دارد...

دکتر شریعتی خودش را پیامبر می دانست

دکتر شریعتی در مرحله ای که خود را به درجه پیامبری رسانده بود و در نوشته های خصوصی اش خودش را از هر پیامبری بالاتر می دانست در رابطه با نافرمانی همسرش مهربانش، او را به خدیجه تشبیه می کند که آن خدیجه رسالت محمد را پذیرفته بود اما این خدیجه (خانم پوران شریعت رضوی) نبوت این پیامبر جدید (دکتر شریعتی را) نپذیرفته است. در کتاب گفتگوهای تنهائی که امروز توسط خود خانواده دکتر شریعتی در ایران جمع آوری شده است صفحه ۱۲۷بخش اول آمده است: اما من پیغمبرم، یک پیغمبر به یک زن جاهلیت، هر چند خدیجه بزرگ و خوب و فداکار و بی نظیر باشید کمتر نیاز دارد او نمی داند که کسی چون من (دکتر شریعتی) به سعادت خانوادگی، آرامش خانوادگی، خوشبختی و دوستی و عشق نیازمند نیست. روح او در آتش پیام های وحی است که هر روز از غار تنهائیش می گیرد... باران های الهام های غیبی که در میان این امت یک صحابی که شنوای آن آیات باشد نمی یابم... خدایا... خدیجه مرا نیزهمچون خدیجه محمد عاشق مؤمن، بلکه مؤمن عاشق من ساز تا در من همچون یک معشوق ننگرد مرا یک همسر خوب وشایسته و هم سرشت و هم سرنوشت و هم زبان خویش نبیند، او را یک صحابی

بیتابِ دگرگون شدن، ساز... که من موسایم که برایش
هارون فرستادی عی. سایم که برایش سن پل فرستادی که
محمدم برایش خدیجه ساختی.... اما نه، من علی ام، علی را
تنها گذاشتی. او جز چاه های آب در نخلستان های خلوت و
دور از شهر کسی را نداشت. ... و این پیغمبر بی صحابی (دکتر
شریعتی) ، قرآن پنهانش را که همه آیاتش و سوره هایش را
در غار تنهائی اش الهام گرفته بود بر خدیجه اش خواند (خانم
دکتر پوران شریعت رضوی) نه خدیجه اش آنها را یافت. سوره
ها و آیاتی از قرآن را که ساده تر و سبک تر بود آیات متشابه و
چند پهلوی و شگفت نداشت به خدیجه خواند... اما
خدیجه: پریشان، خشمگین، بیتاب، ناخشنود... و در آخر....
روزی آنچه را (پوران خانم = خدیجه) در دل داشت از دور با
فریاد ندا داد و به گوش همسرش (دکتر شریعتی) رساند که
اینها... این آیات، این سوره ها، این قرآن وحی نیست... اینها
مجعول است... اینها بر قلبت الهام نشده است... خودت هم
به اینها ایمان نداری اینها برای هدایت من و برای خاطر من
نیست، خواسته ای قرآنی بنویسی، قرآن را نامه های عاشقانه
یافت وحی را حرف های غزلی، این هم آشنائی زنم. آن هم
روشنفکران، آن هم آخوندها، احسان تو بزرگ شو شاید با تو
حرف بزم. " (داخل پرانتزها از من است). -اینها عین نوشته
های دکتر شریعتی بود که بدون تعارف و رودربایستی خودش

را پیامبر و کارهایش را قرآن دانسته و مدعی بود که خانمش هم او را نپذیرفت. البته این کتاب در سال ۵۹ تا اوائل ۶۰ جمع آوری شده بود و هر چند سال ۶۲ در هنگام انتشار آن در کشور، از ایران خارج شده بودم، اما خانواده شریعتی در آن گرماگرم روزهای انقلاب، هرگز فکر نمی کردند که این مطالب بر علیه دکتر و تضعیف شخصیت او خواهد بود زیرا فرزندانش زیر ۲۰ سال عمر داشتند و خانم ایشان نیز بدون این که این دست نوشته ها را بازخوانی کند در کارتن و پلاستیک هائی نهاده و در اختیار کارمندان دفتر مجموعه آثار شریعتی، آقایان شریف، شریفی نیا و رضائی گذاشتند تا هر چه زودتر منتشر شود. در همین نوشته هاست که دکتر شریعتی نوشیدن شراب را برای دانشمندان که حد بشناسند آزاد می داند. دکتر شریعتی در آن هنگامه با برخورداری بودن از چند مرید سرسخت و متعصب گمان کرده بود که رهبری بزرگ شده است که در تاریخ بی نظیر و بی همتا است، لذا در همین دست نوشته هایش می خوانیم: "اما اگر آنها نام خویش را به نان فروختند، من بر آب دادم و پیشتر از خضر و پیشتر از اسکندر رسیدم.... آنها وزارت یافتند من سلطنت یافتم. اگر آنها را به دروغ می ستایند مرا به راستی می پرستند.... اگر آنها وکیل شده اند من معبود شده ام، اگر آنها رئیس اند، من رهبرم، اگر آنها غلام خانه زاد و چاکر جان نثار راجه شده اند

من امام پاک نژاد و راهب پاکزاد و مهرآوه شده ام.... من
بودا شدم... آفریننده شدم و نبوت یافتم و رسالت یافتم و
جاوید شدم (صفحه ۱۲ و ۱۳ گفتگوهای تنهائی دکتر شریعتی)

.

کسی که مثل آب خوردن دروغ می گوید

بسیاری از مریدان متعصب و کور و ناآگاه دکتر شریعتی که به جز کتاب های او، کتاب دیگری را کمتر خوانده و یا اصلاً نخوانده اند (مثل خود من و هزاران هزار دیگر در ۳۰ سال پیش) خواهند گفت که این حرف های عرفانی و ملکوتی شریعتی بوده است. در صورتی که خود او تأکید دارد که قرآن او محکم و متشابه ندارد و حقیقت است که بیان می کند آن هم به طور ساده و روان. خود من وقتی بیست و اندی سال پیش روی تاریخ اسلام تحقیق می کردم و کتاب از میترا تا محمد را به عنوان تز دکترا نوشتم و به نوشته های دکتر شریعتی استناد کرده بودم، استادم چندین تذکر به من داد، از جمله این که در رابطه با دارائی های پیامبر اسلام در هنگام مرگ، من با استناد به نوشته های دکتر شریعتی نوشته بودم که: "محمد هنگام مرگ هفت دینار و یک شتر و چند شمشیر داشت که شتر اهدائی پادشاه حبشه بود" استاد به من گفت چنین حرفی درست نیست، پیامبر اسلام هنگام وفات ثروت بزرگی داشته است و چند سند به من معرفی کرد از جمله تاریخ طبری که با مطالعه هزاران هزار صفحه تاریخ طبری، پی بردم که نه تنها در رابطه با دارائی پیامبر اسلام هنگام مرگ، دکتر علی شریعتی به من و ما و تاریخ و

مردم ما اطلاعات نادرستی داده است که در رابطه با بسیاری
از مسائل او هر چه خواسته است گفته است و به حساب
اسلام و پیامبر گذاشته است

دکتر علی شریعتی به مردم ما اطلاعات نادرستی داده است

مثلاً ببینیم در رابطه با همین دارائی های پیامبر اسلام، مورخ بزرگ محمدبن جریر طبری که نزدیکترین تاریخ نویس به صدر اسلام بوده است چه نوشته است: - پیامبر اسلام حدود ۵۰ غلام و کنیز داشت. - پنج منشی حقوق بگیر داشت. - چهار اسب داشت بنام های لزاز، ظرب، لخیف و تیزاب. پنجمین اسب او یعسوب نام داشت. - پیامبر سه استر داشت. - پیامبر یک گله شتر شیری داشت (حدود ۲۰ شتر) و شتری داشت که ابوبکر آن را به ۸۰۰ درهم خریده بود و به پیامبر به ۴۰۰ درهم فروخته بود.

- پیامبر یک گله بز شیری داشت (بین ۷ تا ۱۰)

- پیامبر شش شمشیر قیمتی داشت.

- پیامبر اسلام سه کمان بنام های روحا ، بیضا و صغرا داشت.

- پیامبر دو زره قیمتی داشت که در اکثر جنگ ها آن دو زره را با هم می پوشید.

- پیامبر سپری داشت که سر یک قوچ بر آن نقش بسته بود.

با این لیست مختصری که طبری از دارائی های پیامبر یاد می کند و مقایسه ۷ دینار و یک شتر و چند شمشیر که دکتر علی شریعتی نقل کرده بود، به خوبی در می یابیم که این "سخنران ساحر و توانا" می توانست با سخنرانی های خود و سبک زیبا و سحرآمیز و هیپنوتیزم گرش، تاریخ و شخصیت های اسلامی را آنگونه که خودش می خواست، ترسیم کند. شاید دکتر شریعتی هرگز فکر نمی کرد که روزی روزگاری کتاب های تاریخی، اسناد معاصر و غیره به راحتی در دسترس همگان قرار خواهد گرفت و افسانه پردازی های این هنرمند بزرگ برای سوسیالیست معرفی کردن اسلام و سیاسی نمودن دین حباب روی آب خواهد شد. آنگاه که من چگونگی اخذ دکترای شریعتی (حاجیولوژی را) مطرح نمودم برای آن بود تا در تاریخ ثبت شود که خود او نیز در رابطه با نوع و تز دکترایش با ما صادق نبود. زیرا در همین گفتگوهای تنهائی با خط خودش نوشته بود که در سه رشته تحصیل می کرده و سه دکتر گرفته است! در صورتی که واقعیت ندارد.

دلائل درگیری مرتضی مطهری با دکتر شریعتی، اظهار نظرهای نادرست او بود

یکی از دلائل درگیری مرتضی مطهری با دکتر شریعتی، همین اظهار نظرهای نادرست و اطلاعات دادن های غیر صحیح او بود. زیرا مرتضی مطهری از سال ۱۳۳۴ با مداخله دکتر نصر و دریافت دکترای افتخاری، در دانشگاه تهران تدریس می کرد و وقتی با برخی تضادگوئی های دکتر شریعتی مواجه می شد، در نشست های خصوصی مطرح می کرد که "کسی که مثل آب خوردن دروغ می گوید چگونه می تواند معلم و مدرس اسلام و تشیع باشد ؟ !" ما که در آن زمانه مجذوب دکتر شریعتی بودیم، تحت تأثیر او، گمان می کردیم که مرتضی مطهری به دلیل حسادت علیه شریعتی حرف می زند و در پی آن بودیم که هرگونه که می توانیم مطهری را خراب کنیم. و شخص دکتر شریعتی به طور ماهرانه ای از رقابت آخوندها برای نفوذ افکار و عقاید خودش بهره می برد، مثلاً سیدعلی خامنه ای را که درمشهد بود و کمتر با مطهری در تماس بود بسیارارج و احترام می گذاشت و سخنرانی ها و اشعاروکارهایش را می ستود. دکتر شریعتی، سیدعلی خامنه ای را شاعر و سخنوری بزرگ می دانست و صدای خوش او را به صدای "داوودی" تشبیه می کرد و بارها می گفت که

اگر آقای خامنه ای خواننده می شد، از بنان، داریوش رفیعی و شجریان میزد بالاتر. دکتر شریعتی با ذکاوت و زیرکی ویژه اش توانست شکافی در میان روحانیون به وجود بیاورد و کسانی که وی را از نظر اسلامی ضعیف می دانستند را با روحانیون جوانی که اطلاعات عمیقی از تاریخ نداشتند، درگیر کند. روحانیونی چون آقای خامنه ای، که البته در بهار سال ۱۳۶۰ آقای خامنه ای نیز طی مصاحبه ای با مجله سروش اعتراف کرد که گول دکتر شریعتی را خورده بود و شریعتی شورآفرین بود نه شعورآفرین. بدین رو ازسوئی افرادی چون مرتضی مطهری با مراجعه به مراجع تقلید سعی می کردند تا شریعتی را وادار نمایند تا ذهنیات شخصی اش را بنام اسلام مطرح نکند و روحانیون جوان به عکس از او دفاع می کردند. به عنوان مثال روزی مرتضی مطهری به نزد علامه طباطبائی رفته بود و درباره دکتر شریعتی صحبت می کرد که سیدعلی خامنه ای هم وارد می شود و یکی مدافع و دیگری منتقد.... حمایت های سیدعلی خامنه ای از دکتر شریعتی موجب شده بود تا وی را وهابی و کافر بدانند و حتی آنگاه که خامنه ای به ایرانشهر تبعید بود، روحانیونی که هم اکنون به اصطلاح در ولایت او ذوب شده اند، وی را تکفیر می کردند. مرتضی مطهری می گفت که دکتر شریعتی با کلام ساحرانه اش هم جوانان را منحرف می کند و هم بچه طلبه ها را، البته در نگاه

او افرادی مثل سیدعلی خامنه ای نیز بچه طلبه بودند. زیرا سیدعلی خامنه ای ۲۰ سال از مطهری و شش سال از دکتر شریعتی کوچک تر بود. مطهری می گفت کمی سن یعنی کمی دانش و نوجوانی یعنی بت جوئی و معبود طلبی. البته ما در سخنان خود شریعتی این مسئله را یافتیم که خود او بر این باور بود که معبود مردم و رهبر آنها شده است. در آن روزگاران برای زدن علی شریعتی به چند سمبل نیز متوسل شده بودند از جمله علامتی بود که شریعتی روی جلد کتاب هایش می گذاشت و او آن را لا اله الا الله می دانست اما دیگران مدعی بودند که در آن آرم های ابوبکر و عمر و عثمان و علی است. دکتر شریعتی به جای این که به عنوان یک مدافع اسلام، هر دو را بپذیرد و بگوید که چهار خلیفه محمد را قبول دارد (چنانچه در اسلام شناسی درس های مشهد پذیرفته بود ولی بعداً در تهران تغییر رأی داد و این آرم همانی است که شماها می بینید، هم شعار اسلام و هم نام چهار خلیفه، اما او درگیری ها را شدت داده و خود را مؤسس حزب شیعه علوی معرفی نموده و در مدح "شیعه یک حزب تمام" سخنرانی کرد. دکتر شریعتی به تبعیت از آرامگاه مولانا جلال الدین که بر سر در آن همان آرم کذائی بود، آن سمبل را برای روی جلد کتابهایش انتخاب کرد که البته می دانیم در مساجد شهر قومیه و تمامی شهرهای ترکیه، نام چهار خلیفه به علاوه

حسن و حسین نقش بسته است یعنی عثمانی ها چهار خلیفه به علاوه دو فرزندان علی را قبول داشتند... اما شریعتی که می خواست شیعه را تبدیل به یک حزب سیاسی بکند از رهبران شیعه نیز شیعه تر شده بود... و هرگز نخواست خلفا را تأیید کند. مسئله دیگری که برای شریعتی و حسینیّه ارشاد مشکل ساز شده بود، آیه ی: "ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر" بود که می گفتند این آیه نیز شعار وزارت ارشاد عربستان سعودی و وهابیون بوده است. البته چنانچه دکتر ناصر میناچی به من گفت در هنگام تأسیس حسینیّه ارشاد، هم نام ارشاد و هم این آیه را در پی گرفتن دو استخاره از قرآن، مرحوم محمد همایون و دکتر میناچی (دو بنیانگذار حسینیّه ارشاد) انتخاب کرده بودند.

مطهری مبتکر عنوان “مارکسیست های اسلامی”

در این سال های اخیر در موارد بسیاری از سوی اندیشمندان و تاریخ نگاران و نویسندگان مسئله ای مطرح شده است که در ریشه یابی آن کمتر کار شده است. بسیار گفته و می گویند که بخشی از روحانیون مارکسیست بوده و به ملاحی سرخ مشهور شده اند، عملکردهای فراوانی طی ۲۵ سال گذشته و نزدیکی های حکومت ملاحا با کشورهای چپ از اتحاد جماهیر شوروی گرفته تا سوریه و کوبا و لیبی بهترین گواه این مدعاست. این ادعا ریشه تاریخی نیز دارد، پس از شکل گیری حسینییه ارشاد در تهران این مکان تبدیل شد به جذب یکسری نیروهای رادیکال و به گونه ای مارکسیست اسلامی. - محمد همایون که انحصار واردات ماشین آلات کشاورزی از انگلستان را داشت از سال ها پیش در نظر داشت تا با روحانی متجدد “آقای راشد” مکانی را برای معرفی یک اسلام مدرن دایر کند. همایون و راشد سال ها برای تحقق بخشیدن به این امر تحقیق و برنامه ریزی نمودند، اما روزی آقای راشد از محمد همایون جدا گشته و طرح حسینییه ارشاد را رها کرد. آقای همایون به وکیل جوان خودش دکتر ناصر میناچی مراجعه کرده و دکتر ناصر میناچی با آغوش باز از طرح محمد همایون استقبال کرد. مکانی را در شمال تهران

خریداری نموده و شروع به ساختن حسینیه ارشاد نمودند. سرمایه و طرح بنیان گذاری ارشاد با همایون و میناچی بود، اما این دو از آقای علی آبادی نیز دعوت نمودند تا به هیأت مدیره ارشاد بپیوندند. هنوز کار ساختمان سازی ارشاد تمام نشده بود که سخنرانی های افراد و شخصیت هائی در چادری که در وسط زمین زده شده بود آغاز شد. مرتضی مطهری از جمله نخستین سخنرانان ارشاد بود. مطهری که به گونه ای شاگرد استاد محمدتقی شریعتی بود، به مشهد رفته و از سوی همایون و میناچی از استاد شریعتی دعوت نمود تا برای سخنرانی در ارشاد به تهران بیاید. - مرتضی مطهری در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ در فریمان (شهری در نزدیکی مشهد) به دنیا آمده بود و از سال ۱۳۰۶ برای تحصیل به قم رفته بود. وی در سال ۱۳۳۴ با اخذ یک دکترای افتخاری به سفارش آقای دکتر نصر، به عنوان استاد الهیات وارد دانشگاه شد و پیش از آن نیز از مدرسان مدرسه مروی تهران بود. مرتضی مطهری به عنوان سخنران اصلی انجمن اسلامی پزشکان توانسته بود از امکانات مالی خوبی بهره ور شود و نیز در پی تشکیل هیأت های مؤتلفه اسلامی وی به عنوان یکی از پنج مجتهد این تشکل منصوب شده بود...

مطهری در مساجد هدایت، جواد، جاوید و نارمک نیز سخنرانی می کرد.

وی در سال ۱۳۵۵ امتی بازداشت شد و پس از آن برای دیدار با خمینی به نجف رفته و همو از سوی خمینی به عنوان رئیس شورای انقلاب برگزیده شد... بسیاری از درگیری های سیاسی که پس از بهمن ۱۳۵۷ پدید آمد، ریشه در حسینیه ارشاد داشت. آنگاه که استاد شریعتی برای سخنرانی به تهران آمد، فرزند جوان او دکتر شریعتی نیز به این تربیون دست یافت و این دست یابی آنچنان او را شیفته کرد که پس از چندی، جای همه، حتی مرتضی مطهری را نیز گرفته و اکثر ملاها را مجبور به ترک حسینیه ارشاد کرد.

سبک سخنِ ساحرانه ی علی شریعتی

علی شریعتی که سبک سخنِ ساحرانه ای داشت و از هر در، با زبانی شیرین سخن می گفت و جوانان را مدهوش خود می کرد، همواره با سالن پر از جمعیت ارشاد مواجه بود. خصوصاً آنگاه که کسانی چون مرتضی مطهری ۲۰ تا ۳۰ نفر مستمع داشتند، منابر دکتر شریعتی برخوردار از صدها تن بود، حملات شیخ احمد کافی نیز موجب شد تا جوانان تهرانی سری به ارشاد بزنند تا ببینند به قول کافی در آن یزدیه ظلال چه خبراست؟ مرتضی مطهری که خود عضو هیأت مدیره ارشاد شده بود، پیشنهاد می کرد تا پس از دکتر شریعتی سخنرانی کند، آنگاه که سخنان شریعتی تمام می شد، سالن ارشاد همه خالی می شد به گونه ای که دو بار مطهری نتوانست سخنرانی خود را ایراد کند. پس از آن مطهری پیشنهاد کرد تا ابتداء او و پس از وی شریعتی سخنرانی کند. این بار نیز سالن ارشاد برای مطهری خالی بود اما برای شریعتی پر بود. در همین گیرودار بود که روحانیون سرخ، صف خود را انتخاب کردند و بعضی ها دنبال شریعتی راه افتادند و بعضی ها دنبال مطهری. و همین نبرد رقابتی بین مطهری و شریعتی موجب شد تا شریعتی به مثابه ضدیت با مطهری و باند و دسته همراه او، در گوشه و کنار به روحانیت انتقادهائی بکند،

یعنی تمامی انتقادات شریعتی به روحانیت در رابطه و هنگامه درگیری او با مطهری بود... - دعوا و جنگ شریعتی و مطهری برای حفظ تربیون ارشاد شدت گرفت. محمد همایون بنیانگذار اصلی ارشاد بیمار و در بیمارستان بستری بود، نام شریعتی از لیست سخنرانان ارشاد حذف شده بود، شریعتی با شتاب به دیدن همایون رفت و باز همچنان با استفاده از زبان ساحرانه اش همایون را مجذوب خود ساخته و همه کاره حسینیّه ارشاد شد. دکتر ناصر میناچی نیز که دوستی محکمی با شریعتی یافته بود، حامی او بود. بگونه ای که به محض انجام یک سخنرانی، دکتر میناچی خیلی سریع آن را روی کاغذ پیاده می کرد و فوراً به گونه کتاب چاپ می کرد. رتضی مطهری در آثار و سخنرانی های شریعتی تجسس نموده و موارد بسیاری ضد اسلام پیدا کرد، آنها را لیست کرده و نزد مراجع تقلید و روحانیون قم رفته و حکم تکفیر دکتر شریعتی را گرفت. به گونه ای که اکثر مراجع تقلید، علیه شریعتی و آثار غیر اسلامی او فتوا صادر کردند... برخی به علی شریعتی می گفتند که چه اجباری داری که حرف ها و نظریات خودت را به اسلام مربوط کنی تا دچار مشکل با روحانیون بشوی؟! بهتر نیست به عنوان یک روشنفکر لائیک حرف بزنی؟ خصوصاً که حرف های تو هیچ ربطی به اسلام ندارد و همه افسانه های تخیلی ساخته ذهن تو است؟ - شریعتی جواب می داد که

توده های مردم را با واژه اسلام می توان به حرکت درآورد و نه با چیز دیگری. و بدین رو بود که او تمامی افکار و اندیشه های غرب از مارکسیسم-لنینیسم گرفته تا تفکرات مائو و غیره را در قالب اسلام به جامعه ایران تزریق کرد. وقتی ساعتی با عنوان "آری اینچنین بود برادر" علیه جشن های ۲۵۰۰ساله سخنرانی کرد، کسی از او پرسید، اهرام مصر و ساختن آن تمدن بزرگ چه ربطی به اسلام که هزاران سال پس از آن آمده است دارد؟! و پاسخی جز لبخندی بر لب نداشت و فردا همان سخنرانی یکی از شاهکارهای سحرانه او شده بود. روزی که طی یک نوشته، ابوذر غفاری را که از قبیله راهزنان غفار بود و برای گریز از قبیله خود به اسلام پناه آورده بود یک سوسیالیست بزرگ معرفی می کرد کسی از او پرسید، راهزنی های ابوذر چه ربطی به عرفان و دستبرد زدن تهیدست از دارا دارد؟ دکتر شریعتی سیگاری دود کرده و به پرسش کننده دقایقی خیره شد بدون آنکه سخنی بگوید... اما مرتضی مطهری از پای نمی نشست و با تلاش های بی امان خود موجب شد تا شریعتی را وادار کند تا در کارهایش بازبینی کند. دکتر شریعتی آقای محمدرضا حکیمی را که از دوستان کودکی اش بود به عنوان تنها کسی که حق دارد آثار او را نقد و تصحیح کند انتخاب کرد، اما محمدرضا حکیمی هرگز خود را آغشته به این بازی نکرد، در همان سال های پیش به من گفت من

هیچ دستبردی به آثار شریعتی نمی زنم، اما مسئولان جمع
آوری مجموعه آثار شریعتی پیشنهاد دکتر بهشتی را پذیرفتند
که به نوشته های دکتر شریعتی پاورقی بزنند... .

مطهری دکتر شریعتی را از مروجان مارکسیست

خواند

مرتضی مطهری جنگ خود با شریعتی و ملاهای سرخ را به نجف نزد خمینی نیز کشاند. مطهری طی نامه ای ده صفحه ای مجاهدین خلق، سیدعلی خامنه ای و دکتر شریعتی را از مروجان مارکسیست خوا . ند تاکنون همه به این باور بودند که واژه "مارکسیست اسلامی" توسط ساواک ابداع گشته و به مجاهدین و شریعتی و دیگران اطلاق شده است. اما با مطالعه نامه مرتضی مطهری به خمینی در هنگامه ای که مقیم نجف بود درمی یابیم که این فتوای مرتضی مطهری بوده است. حتی واژه منافقین خلق برای مجاهدین خلق که باعث قتل عام بیش از یکصد هزار نفر شد، توسط مطهری و پیش از انقلاب به خمینی تلقین شد. مطهری در نامه خود به خمینی درباره مجاهدین می نویسد: "اینها در ابتدا یک گروه سیاسی بودند ولی تدریجاً به صورت یک انشعاب مذهبی دارند درمی آیند درست مانند خوارج که در ابتدا حرکتشان سیاسی بود بعد به صورت مذهب درآمدند کوچکترین بدعت اینها این است که می گویند به خودکفائی رسیده اند و مقام روحانی و مرجع دینی را رد می کنند. " در همین نامه مرتضی مطهری از مجاهدین خلق، با عنوان

منافقین خلق یاد می کند. مرتضی مطهری درباره سیدعلی خامنه ای که طیفی از جوانان طلبه را رهبری می کرد نیز به خمینی می نویسد که این طلاب جوان نیز تحت تأثیر افکار مارکسیستی قرار گرفته اند: "برخی دوستان ما طلاب جوان و جوانان و دانشجویان را بر بغض و کینه روحانیون به استثناء شخص حضرتعالی پرورش می دهند." مطهری به سخنرانی هاشمی نژاد در مشهد نیز اشاره نموده و او را نیز همردیف خامنه ای متأثر از افکار چپ می داند و جالب این که خود مطهری معترف می شود که مارکسیست های اسلامی (به قول مطهری) به خمینی ارادت دارند، یعنی رهبری آنها در همان موقع نیز با خمینی بوده است. شایان یادآوری است که شخص دکتر شریعتی نیز از خمینی تجلیل کرده بود و حتی در دفاع از روحانیون گفته بود که: زیر هیچ قرارداد استعماری را یک روحانی امضاء نکرده است. البته در آن دوران که هنوز روحانیون مصدر حکومت نبودند فرصتی هم نشد تا از دکتر شریعتی ساحر سخن بپرسیم که استعمار قراردادهای استعماریش را با سیاستمداران می بندد و البته دکتر شریعتی فراموش کرده بود که جنگ های ایران را با روس مطالعه کند تا دریابد که جهالت روحانیون موجب شد تا مناطق حساسی از ایران بزرگ را در پیمان های گلستان و جنگ های پیش و پس آن از دست بدهیم که باعث اصلی آن روحانیون

بودند و بس. مرتضی مطهری در نامه خود به خمینی سند بسیار مهمی را در جهت اثبات مارکسیست بودن شریعتی ارائه می دهد. مطهری می نویسد: "تعهدی که درباره این شخص (دکتر شریعتی) دارم دیگر ملغی است. در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می باشم... وی (شریعتی) مدعی شده است که ملک، مالک و ملا همیشه در کنار هم بوده... این اصل معروف مارکس است: مثلث دین، سرمایه و دولت" در این زمینه حق با مطهری بوده است، زیرا چنانچه نوشتیم، دکتر شریعتی هر معجونی را که از هر کجای ذهن خود و تاریخ درمی آورد، یک چاشنی، "اسلام" به آن می زد تا عوام پسند شود و شد و سرزمین ما چنین شد.

آیا با ملتی ۳۰ میلیونی و تیراژ کتاب های نیم

میلیونی نویسنده بت می شود یا نه؟

هاشمی رفسنجانی در همان هنگامه های جنجال حسینیّه ارشاد عضو هیأت های مؤتلفه اسلامی بود و مشغول بساز و بفروشی و خرید و فروش اتومبیل و غیره و چون مرتضی مطهری نیز از فقهای مؤتلفه اسلامی بود، بیشتر همپا و همراه با مرتضی مطهری بود و نسبت به سیدعلی خامنه ای، سمپاتی کمتری در محافل عمومی به علی شریعتی ابراز می کرد. علی شریعتی نیز رفسنجانی را در نشست های خصوصی اوستا بساز و بفروش می خواند. اما رفسنجانی و خامنه ای رفاقت پایداری با هم داشتند هر چند هاشمی در رابطه با مؤتلفه اسلامی مخفی کاری می کرد و همه چیز را به سیدعلی خامنه ای نمی گفت یعنی پایداری یک طرفه.

نامه مشترک مطهری و بازرگان علیه دکتر شریعتی

یکی دیگر از کارهای مرتضی مطهری علیه دکتر شریعتی که بسیار برای هواداران ساحر بزرگ سنگین آمد، نامه مشترکی بود که مطهری و بازرگان منتشر کردند. در آن نامه در پی پیشنهاد بازرگان، نوشتند که اتهامات وهابگیری و بهائیگری به علی شریعتی نادرست است بلکه به نوشته های او انتقادات و اعتراض هائی است که می بایست آثار وی زیر نظر متخصصین اسلامی تصحیح شود. چنانچه خود شریعتی نیز طی نشست هائی با مطهری، خامنه ای احمدعلی بابائی، فخرالدین حجازی و دکتر بهشتی و... به انجام چنین کاری رضایت داده بود. در یکی از این نشست ها که هنوز من نوار صدای آن جلسه را در اختیار دارم مطهری بر بی اطلاعی روشنفکرانی چون دکتر شریعتی از اسلام تأکید می ورزید و افرادی مثل علی بابائی شدیداً از دکتر شریعتی دفاع می کردند و فخرالدین حجازی بین آسمان و زمین یکی به نعل می زد و یکی به میخ و سیدعلی خامنه ای نقش داور را بازی می کرد و سعی بر آن داشت تا میان مطهری و شریعتی را به گونه ای جوش بدهد. اما در اواخر جلسه که مرتضی مطهری کلافه حرف های مخالف شده بود با خشم گفت: من بیش از این نمی توانم ادامه بدهم زیرا که وقت خوابم گذشته است و

وقتی خواب من دیر می شود من کلافه می شوم و قدرت تحمل ندارم. یکی از حضرات حاضر گفت: ما داریم در حل مشکلات اسلامی و روشنفکری کشور کوشش می کنیم و کسانی در این راه جان باخته و می بازند، آنگاه آقا از وقت خوابشان سخن می گویند. پس از این سخنان مرتضی مطهری دست و پای خود را جمع کرده و از خانه خارج شد، پس از آن تربیون جلسه کوچک به دست علی شریعتی افتاده و شروع به سخن گفتن در رابطه با تخصص نموده و تخصص را نوعی بیگانگی از خود معرفی کرده و ساعتی جمع حاضر را سرگرم کرد و به طور کنایه مرتضی مطهری را مسخره کرد. این جلسه چندی پیش از خروج دکتر شریعتی از کشور بود، در آن روزها و پس از ۱۸ ماه زندانی کشیدن دکتر شریعتی در کمیته مشترک ضد خرابکاری، دکتر رابطه جدیدی با ساواک پیدا کرده بود و به گونه ای طرحی از دوستی را با چند تن از کادرهای بالا ریخته بود. به گونه ای که مرتضی مطهری معتقد بود که شریعتی "درس هائی از مارکسیسم" که در کیهان چاپ می شد را در هنگامه اقامتش در کمیته مشترک ضد خرابکاری نوشته است زیرا که در قسمتی از این نوشته، دکتر شریعتی با در نظر داشتن این که در هنگامه جشن های ۲۵۰۰ ساله با سخنرانی "آری اینچنین بود برادر" وی به طور کنایه و با ذکر مصیبت کاذب از ساختن اهرام مصر، نظام

پادشاهی و جشن ها را کوبیده بود، این بار از تمدن شکوهمند ایران در قرن های گذشته و هویت ملی و افتخارات فرهنگی که طی ۲۵۰۰ سال از آن ایرانیان شده است سخن رانده بود... یعنی علت عدم انتقال دکتر شریعتی به زندان اوین و یا قصر و نگهداری وی در کمیته مشترک ضد خرابکاری که از امکانات رفاهی بهتری نسبت به یک زندان برخوردار بود، ارشادوی و توجه دادن او به تمدن و فرهنگ ۲۵۰۰ ساله بود. که وی این آموزش را به خوبی فراگرفته بود و نتیجه آن همان نوشته مشهور "درس هائی از مارکسیسم" بود که در قسمت نخست مارکسیست را نقد کرده بود و در قسمت دوم از فرهنگ و تمدن ۲۵۰۰ ساله سخن گفته و هویت ملی را ستوده بود. در پی انتشار این مطلب بود که پیش از ساواک، مرتضی مطهری باور کرد که علی شریعتی برداشت مارکسیستی از اسلام را شاید به زور ساواک رها کرده است و به سوی فرهنگ و تمدن ایرانی آمده است زیرا که دین را یک ایدئولوژی خوانده بود... . مرتضی مطهری در نامه خود به خمینی به این مسئله اشاره نمود و نقد شریعتی را درباره مارکسیسم مطرح کرده بود... البته خود مرتضی مطهری نیز نقدی به مارکسیسم نوشته بود، اما مشهورترین کتاب او در آن هنگام "خدمات متقابل ایران و اسلام" بود. وی به ارزش های اندیشمندان ایرانی که در جهان اسلام آفریده شده بود

اشاره کرده و ایران را اصلی ترین عامل خردمند بقای اسلام دانسته بود... . استاد محمدتقی شریعتی به من گفته بود که بخش های بسیاری از این کتاب را آقای مرتضی مطهری از روی نوشته های وی (استاد شریعتی) کپی گرفته است بدون این که از ایشان نامی بیاورد و به خاطر دارم روزی که فقط به خاطر پنج هزار تومان، آقای مرتضی مطهری با دکتر باهنر در دفتر حسینییه ارشاد در رابطه با حق تألیف همان کتاب به جنگ و دعوا مشغول بودند، مرحوم باهنر به طور کنایه این مسئله را به مطهری یادآوری کرد که چگونه است برای کتابی که اکثر آن نقل قول از دانشمندی دیگری است می خواهید از دو جا (حسینییه ارشاد و دفتر نشر فرهنگ اسلامی) حق تألیف بگیرید. مرتضی مطهری آن روز با عصبانیت حسینییه ارشاد را ترک کرد البته پس از آن که آقایان متعهد شدند تا پنج هزار تومان ایشان را در چند قسط پرداخت کنند. پیش از آن که به چگونگی خروج دکتر شریعتی از ایران بپردازیم و اندکی از برخوردها و کارهای هاشمی رفسنجانی را در آن دوران شرح بدهیم، در رابطه با دکتر شریعتی که به عنوان یک متفکر اسلامی شهرت یافته است، باید این جمع بندی را بکنیم که:

- شعارهای اصلی او یکی برگرفته از کارل مارکس بوده است (زور و زر و تزویر و یا تیغ و طلا و تسبیح و یا ملک و مالک و ملا که همان تزکارل مارکس است با عنوان دین، دولت، سرمایه).

- و شعار دیگر او آزادی، برابری و برادری شعار انقلاب فرانسه است که روی تمامی سکه ها فرانسوی از همان زمانی که دکتر شریعتی در پاریس بوده است تا به امروز نقش بسته است، همچنانکه بر سر در تمامی مدارس و دانشگاه ها نیز این شعار به چشم می خورد.

- چند سخنرانی معدود وی نیز که همزمان به صورت کتاب و در تیراژهای نیم میلیونی چاپ و یا به طور رایگان و یا با قیمتی اندک به فروش می رسید:

- یکی "آری اینچنین بود برادر" بود با کمتر از ۳۰ صفحه که هیچ ربطی به اسلام نداشت و شرح ساختن اهرام مصر را نیز دکتر شریعتی نادرست تشریح کرده بود زیرا وی ساحرانه می گوید که بردگان آنها را ساخته اند اما امروزه در تمامی کتاب های جهانگردی مصری شرح داده شده است که اهرام مصر توسط خود مردم مصر به طور افتخاری در م ۱۴ هجری که آب نیل بالا می آمده و کاری نداشته اند انجام داده اند.

. - دیگری کتاب "ابوذر غفاری" بود که سوسیالیسم را در قالب یک راهزن عرب تشریح کرده بود.

- کتاب دیگر "تشیع علوی، تشیع صفوی" بود،

وی در این کتاب مجلسی را که با جمع آوری دهها جلد کتاب از روایات و احادیث رهبران اسلامی، چهره واقعی اسلام را معرفی می کرده و می کند را تکذیب کرده بود و تشیع را به عنوان یک حزب سیاسی آن هم با توجیهاتی کاذب برای گرفتن قدرت سیاسی معرفی کرده بود، در صورتی که امام علی برای کسب قدرت سیاسی در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان هیچ تلاشی نکرده بود و حتی بعد از عثمان وی به زور و فشار خلافت سیاسی را پذیرفت و فرزند وی امام حسن با دریافت امکاناتی قدرت سیاسی را به معاویه واگذار کرد و سالار شهیدان امام حسین نیز که به خاطر جنگ رقابتی با یزید در رابطه با "ارینب"، مجبور به ترک مکه و مدینه شد را در دو سخنرانی "شهادت" و "پس از شهادت" آنچنان واژگونه معرفی نمود که امام حسین چه گوارا و حنیف نژاد دوران شد. در صورتی که تاریخ گواه است که امام حسین پس از این که تأییدات قبائل را کاذب یافت به دائی خود آقای شمر پیشنهاد نمود تا به ایشان اجازه بدهد تا به نزد پسر عموی خود آقای یزید رفته و با وی مذاکره و صلح کند. اما شمر که

رفته بود حسین را بیاورد، سر حسین را برای یزید برده و درخواست صلح و مذاکره وی را با خلیفه ناشنیده گرفته و گفت تو می خواهی با خلیفه روی گرفتن استانداری مصر توافق کنی. مصر از آن من است و هم خواهرزاده اش حضرت عباس را کشت و هم سر امام حسین را برید... پس از امام حسین نیز هیچ یک از امامان تشیع در سیاست دخالت نکردند حتی وقتی ابومسلم خراسانی نامه خلافت را برای امام جعفر صادق روان کرد، ایشان پیشنهاد خلافت ابومسلم خراسانی که خلافت امویان را منقرض نموده بود را رد کرده و گفت ما در سیاست دخالت نمی کنیم. حالا علی شریعتی از کجا رفت و تشیع علوی، تشیع صفوی را آفرید و شیعه را یک "حزب تمام" معرفی کرد و با نوشتن امت و امامت حکومت ولایت فقیه (امامت) را برای امامت (گوسپندان و کوچک فکرانی که نیازمند ولی و قیم هستند)، آفرید را باید رفت و جستجو کرد تا ببایم در کدامین کارگاه رنگ رزی و ساحری و خوش سخنی ساخت و پرداخت و به ناف ملتی بست که خود او پس از ۱۸ ماه پذیرائی در کمیته مشترک همه را فراموش کرده و به هویت ملی و تمدن ۲۵۰۰ ساله اعتراف کرد؟ از سوئی من این خبر را برای نخستین بار در جهان فاش کنم که کتاب های چند صفحه ای و جزوه مانند دکتر شریعتی در تیراژهای نیم میلیونی توسط حسینییه ارشاد

چاپ و پخش می شد و از هر کس که سخن ساحرانه چون
علی شریعتی داشت اگر در یک جامعه ۳۰ میلیونی، شما کتاب
را با تیراژ نیم میلیونی، چاپ و پخش می کردید ناخودآگاه
آن فرد تبدیل به بت می شد و در هر خانه ای کتابی از او یافت
می شد و دور از ذهن نبود که به خاطر همان تزریق نیم
میلیونی کتاب امر به خود او مشتبه بشود که او پیامبر است،
هر چند همسرش مثل خدیجه او را قبول ندارد.

علی شریعتی: پادشاه حامی طبقات محروم است

آنگاه که مقاومت دلیرانه نسل نو و دانشجویان را در زندان های نظام اسلامی می بینیم و این پایداری ها را با شرایط یکی از بزرگترین سمبل های انقلاب اسلامی در زندان محمدرضا شاه مقایسه می کنیم، درمی یابیم که این نسل نو و جوان امروزی، از مهندس طبرزدی، دکتر آغاجری تا باطنی و محمدی ها و دیگر عزیزانی که سال هاست در زندان های مخوف اسلامی مقاومت می کنند، واقعاً قهرمان ملی و جسوری هستند و براساس بازنگری کوتاهی به تاریخ پیش از انقلاب و اسناد موجود در ساواک و خاطرات و یادها درمی یابیم که در نظام به اصطلاح شدید پلیسی ساواک و محمدرضاشاه، متهم به محض کوتاه آمدن، یا آزاد می شد و یا از امکانات رفاهی برخوردار می شد، چنانچه فقط در یک روز تعداد بسیاری از زندانیان سیاسی که حبیب الله عسکراولادی مسلمان نیز در میان آنها بود فقط با گفتن سپاس شاهنشاه از زندان آزاد شدند. از همه مهمتر افسونگر و به قول محمود فرجامی نویسنده روزنامه شرق تهران دوست دروغ پرداز ما، دکتر شریعتی را می توانیم مثال بزیم و بازداشت های او و نوع برخورد دو جانبه را در رابطه با او بررسی کنیم. با در نظر داشتن این که دهها جوان معصوم و عاشق و پر

شور و احساساتی فقط با داشتن و یا مطالعه کتابی از علی شریعتی به زندان می افتادند و این بچه های پر شور و احساساتی معصوم آنچنان لجبازی و مقاومتی در بازجویی ها می کردند که تحمل آزار و اذیت و شکنجه را براساس تبلیغات دکتر شریعتی نوعی "اجرالهی" می دانستند. غافل از این که شخص دکتر شریعتی براساس اسنادی که امروزه منتشر شده است هم با نیروهای امنیتی همراهی و همکاری می کرد و هم به گونه ای وانمود می کرد که او در راه خدمت به آرمان های اعلیحضرت (محمدرضاشاه پهلوی) تلاش و فعالیت می کند. البته شاید برخی بگویند که اینها همه شیوه های شیادانه و یا رندانه و یا نوعی برخورد شارلاتانیزم از سوی دکتر شریعتی با ساواک و نظام پادشاهی بوده است، اما اسناد منتشر شده ساواک درباره شریعتی مسئله را به این سادگی ها مطرح نمی کند.

همسر دکتر: علی شریعتی و هنر بازی دادن افراد

هر چند باید نکته ها و کنایه های سرکار خانم دکتر پوران شریعت رضوی (همسر دکتر) را درباره او مدنظر داشته باشیم که با انتشار کتاب "طرحی از یک زندگی" برخی از حرف های دلشان را در نقد شخصیتی دکتر شریعتی که در هنگام زندگی مشترک درگیری های فراوانی با هم داشتند را به نگارش آورده است. مثلاً در صفحه ۱۸۳ همین کتاب، خانم دکتر پوران، شریعتی را قهرمان "هنر بازی دادن افراد" معرفی می کند. و به راستی چنین بود، علی شریعتی به سادگی عام مردم، حتی دوستان و یاران و خانواده اش را بازی می داد و برای توجیه ایرادات خودش هزار و یک دروغ جعل می کرد و آنقدر حرافی می کرد که طرف مقابل ریشه کلام را فراموش می کرد. و یا همسر دکتر شریعتی در همین کتاب، صفحه ۱۷۰ اعتراف می کند که گاهی مردم از پر حرفی های شریعتی حتی در مجالس سخنرانیش خسته می شدند: "سخنرانی که قرار بود فقط یکربع باشد، یک ساعت طول کشید. مردم خسته شده بودند اما دکتر به عمد سخنرانی را طولانی کرده بود." و یا این که: علی شریعتی درانجام دهها سخنرانی پر گو و افسونگرش هرگز تحقیق و تفکر نمی کرد، خامش در این باره می نویسد ... : برای انجام سخنرانی هایش فرصت تحقیق

قبلی نداشت و بیشتر از حافظه اش کمک می گرفت... و این کمک گیری از حافظه موجب می شد تا دهها تضاد و تناقض در گفته ها و نوشته های ساحرانه او بیابیم. البته مردم ما به پا منبری بودن و حرافی، عادت کرده اند. نمونه اش همین برنامه های بیست تلویزیونی که ماها داریم، صد نفر خطیب و سخنران و گوینده است که مرتب جلو دوربین ها حاضر می شوند و سخن می گویند، مردم هم جلو جعبه های جادویی می نشینند و کلی لذت می برند و هر برنامه سازی تعدادی هم مرید دارد که تلفن می کنند و فاکس می فرستند و احیاناً کمکی هم می کنند. بر همین اساس فروش و مطالعه کتاب و نشریات حداقل در میان ۷ میلیون ایرانی مقیم خارج به طرز شدیدی کاهش یافته است و فروش کارهای هنری موزیک و غیره نیز شدیداً کاهش یافته است. این درد بزرگ در زمان علی شریعتی هم وجود داشت. سخنرانی های او در ارشاد توسط آقای کاظم متحدین، جریری و پرویز خرسند روی کاغذ پیاده می شد و پس از چاپ در تیراژ بالا پخش می شد و چون از زیبایی ویژه ای برخوردار بود مورد توجه همه قرار می گرفت که شخص دکتر میناچی مدیریت ویژه ای بر این کارها داشت.

پرویز خرسند هنرمند بود

پرویز خرسند خودش هنرمندی بود که علی شریعتی از ذوق و شوق او بهره می برد و او را می ستود. کارهای جاودان پرویز خرسند از بهترین آثار نگارش قرن ماست: هابیل و قابیل، برزیگران دشت خون و آنجا که حق پیروز است. شاید فاش ساختن این اسرار، شگفتی های فراوانی برای خواننده پدید بیاورد که هر چند افرادی تحت تأثیر شریعتی کشته شدند و یا زندانی و شکنجه شدند، اما خود او هر گاه که با مقامات امنیتی روبرو می شد، سعی در زنده و آزاد بودن خود داشت. بدین رو همواره با حرافی و افسانه پردازی، رضایت مأموران امنیتی را جلب می کرد و خیلی زود بدون هیچ آزار و اذیتی آزاد می شد و حتی آوانس هائی نیز می گرفت... وی در سال ۱۳۳۱ برای مدت کوتاهی بازداشت شد، اما آنچنان ماهرانه توانست با نیروهای امنیتی برخورد کند که بعد از کودتای ۲۸ مرداد نویسنده و گوینده رادیوی مشهد شد. (از خرداد ۱۳۳۴ هفته ای دو برنامه رادیوئی اجرا می کرد) . - در سال ۱۳۳۶ بازداشت شد و در کمتر از دو سال پس از آن توانست از موهبت بورس شاهنشاهی بهره ببرد و به پاریس برود. س از چندی برای شرکت در مراسم ترحیم مادرش به ایران بازگشت هر چند به خاطر فعالیت هایش در پاریس، می

بایست دستگیر شود اما به راحتی هواپیما سوار شده و به فرانسه بازگشت. دروغ های بسیاری سراسر زندگی علی شریعتی را در برگرفته است که این سخنان نادرست توسط خودش طرح ریزی و توسط خانواده اش بزرگ و در میان عوام جا افتاده است. مثلاً برای بازگشت علی شریعتی به فرانسه با این که ممنوع الخروج بوده (یا نبوده) می گویند که نام او در مرز زمینی بازرگان ممنوع الخروج بود اما او با هواپیما خارج شد زیرا در فرودگاه ممنوع الخروج نبود. عوام هم این را پذیرفته اند، در صورتی که اینگونه مسائل نخست به فرودگاه ها ابلاغ می شود و بعداً به مرزهای زمینی و کلاً اگر کسی بخواهد دزدانه از کشور خارج شود از مرز زمینی عبور می کند چون زمینی تق و لق تر است و فرودگاه ها کنترل بیشتری دارد... از اینگونه دروغ ها در زندگانی شریعتی فراوان است که ما پیش از این به شعارهای اصلی او، تحصیلات او و دروغ نویسی تاریخ صدراسلام و غیره اشاراتی داشتیم.

ساواک: دکتر شریعتی برای عناصر افراطی بسیار مفید است

از همه مهمتر زمان زندانی شدن آخر او در کمیته مشترک ضد خرابکاری و یا برخوردهای او با ساواک در سال ۱۳۴۷ که او شدیداً هم انقلاب سپید را و هم منویات پادشاه را و هم طرح های تمدن ایران را... تأیید کرده است. به گونه ای که تیمسار بهرامی رئیس ساواک مشهد یکی از حامیان درجه اول دکتر شریعتی بود. او طی گزارشات فراوانی به مرکز، همکاری های دکتر شریعتی را مفید دانسته بود: "همانگونه که مکرراً گزارش شده است دکتر شریعتی برای مأموران خارجی و عناصر افراطی بسیار مفید است. به هر حال او چنانچه به درستی مدیریت شود می تواند برای ساواک و کشور مفیدتر باشد. (به مفیدتر توجه شود، یعنی تاکنون مفید بوده، مفیدتر شود) این شخص بسیار با معلومات است و روحانیت افراطی او را قبول ندارد در حالی که چپ او را قبول دارد. ساواک خراسان معتقد است که جلوگیری از دکتر شریعتی به از دست رفتن اعتماد او به دستگاه و کشور می انجامد و از آنجا که او طرفداران زیادی دارد، این ممکن است نتایج نامطلوبی به بار آورد. با این حال اگر با برنامه ای و طرح سازمان یافته ای تحت کنترل باشد با توجه به تفکرات جدیدی که دارد (یعنی تغییر

مواضع) می تواند مفید واقع شود." (اسناد ساواک منتشر شده توسط سید حمید روحانی) . در مجموعه همین اسناد می بینیم که دکتر علی شریعتی طی نامه ای به ساواک که ملزم به نوشتن آن نبوده است به نظام پادشاهی ابراز دوستی نموده است. وی در مصاحبه هایش و مکاتباتش با ساواک هر چند از وضع برخی موارد اظهار ناخرسندی نموده و از آینده بیمناک بوده است اما انقلاب سپید شاه و ملت و مبارزه ضد فئودالی دولت را تأیید نموده و شاه را ملی گرا و کسی که مایل است حرف روشنفکران را بشنود معرفی نموده و از ساواک در دوران تیمور بختیار (که در عراق بعد از این که مورد قهر قرار گرفته بود کشته شده بود) انتقاد کرده و ساواک تازه را ستوده و نوع برخورد آنها را با زندانی تأیید کرده است. در همین اسناد منتشر شده ساواک توسط حمید روحانی، به نظر علی شریعتی محمدرضاشاه شخصیتی فراطبقاتی و از همه وابستگی های طبقاتی آزاد است و مدعی شده است که در ایران طبقه حاکم وجود ندارد. علی شریعتی که این سخنان را در سال ۱۳۴۷ نوشته است اضافه می کند که: بر پایه تصمیم شخص پادشاه اربابان زمین دار که طبقه حاکم ایران را ساخته بودند و از بین رفتنشان ناممکن می نمود، بناگاه نابود شدند و ساختار اجتماعی و طبقاتی ایران از بنیاد دگرگون شد. علی شریعتی محمدرضاشاه را حامی و پشتیبان طبقات

محروم معرفی نموده و نوشته بود که: اعلیحضرت قطعاً تصمیم به ارائه هر چه بیشتر دگرگونی های اجتماعی بنیادین در هر جا که ممکن باشد گرفته است. شریعتی که سابقاً خود عضو حزب سوسیالیست های خدایپرست بود و بینشی چپ و مارکسیستی داشت در سال ۱۳۴۷ تغییر موضع داده و مدعی می شود که وی حتی در نوجوانی در کنار پدرش در کانون نشر حقایق اسلامی ضد کمونیست بوده است. اما این بازی دادن و دروغ علی شریعتی دیر نمی باید و درست چند سال بعد در هنگامه اوج مبارزات چریک ها و مجاهدین، علی شریعتی چپ و مارکسیست می شود و درست آنگاه که پس از سرکوب چریک ها و مجاهدین، در سال ۱۳۵۲ بازداشت می شود، دیگر بار علی شریعتی تغییر مواضع داده و حتی شاگردان و دوستان و اندیشه های دیروز خود را برای حفظ جاننش، محکوم می کند. باری از سال ۱۳۴۷ و برخورد مثبت شریعتی با رژیم و حمایت تیمسار بهرامی رئیس ساواک خراسان، فعالیت های شریعتی دیگر بار به طور شتابزده ای دنبال می شود و او برای سخنرانی به دانشگاه های آبادان و تبریز و.... دعوت می شود. ساواک تهران به برخی از سخنان علی شریعتی در این سخنرانی ها شک می کند و

از ساواک خراسان استعلام می کند.

تیمسار بهرامی در گزارش خود به تهران می نویسد که طی مصاحبه ای با علی شریعتی وی مدعی شده است که هرگز گمان نمی کرده است که رؤسای دانشگاه های کشور بدون مشورت و اجازه ساواک از او دعوت به عمل آورده باشند و شریعتی بر این مسئله پا فشاری نموده است که گمان او بر آن بوده است که برنامه ها با آگاهی قبلی ساواک ترتیب داده شده است. شریعتی در همین مصاحبه با رئیس ساواک خراسان تأکید نموده است چون در دو جبهه روحانیت و چپ فعالیت می کند (ارتجاع سرخ و سیاه) ساواک برای بهره گرفتن از سخنرانی های علمی او برنامه ریزی کرده است. در همین نوشته شریعتی اضافه می کند که او مطیع نظام پادشاهی است و اعتقادی راسخ به کشور دارد و مشتاق خدمت است. علی شریعتی تأکید می کند که تصمیم بهره گیری یا عدم بهره گیری از او به نظر مقام های عالی کشور بستگی دارد و گفته شده که او اظهاراتش را اینگونه پایان داده که از حالا به بعد هر جا که دعوت شوم به ساواک اطلاع خواهم داد و چند سال بعد که شریعتی نقش مؤثری در مدیریت ارشاد دارد به ساواک پیشنهاد می کند تا ارشاد را کنترل کند و نوارهای سخنرانی ها را در اختیار ساواک می گذارند. در سال

۴۷دکتر شریعتی توسط دوست خود منصور بازرگان اظهار
تمایل می کند تا به سازمان مجاهدین خلق وصل شود.

حنیف نژاد: "با این آدم (شریعتی) نمی شود کاری جدی انجام داد."

منصور بازرگان قرار دیدار شریعتی با حنیف نژاد را در خانه پدری خود سازمان می دهد، حنیف نژاد سر قرار حاضر می شود و بیش از یک ساعت چشم به راه شریعتی می ماند. شریعتی مثل تمامی قرارهایش در خانه خواب مانده و سر قرار حاضر نمی شود. حنیف نژاد به منصور بازرگان می گوید: "با این آدم نمی شود کاری جدی انجام داد." اما این مسئله موجب نمی شود که مجاهدین از حسینیة ارشاد و دکتر شریعتی برای دستیابی به اهداف و برنامه های خود بهره نبرند، آنگاه که فعالیت های علی شریعتی در ارشاد شدت می یابد، بسیاری از اعضای مجاهدین از آنجا به عنوان پایگاهی بزرگ بهره می برند بگونه ای که خانم ماه منیر رضائی از بالکن حسینیة ارشاد اعلامیه های سازمان مجاهدین خلق را بر سر مردم می ریزد و تعداد بسیاری از دوستان، همشهری ها و شاگردان علی شریعتی در میان اعدامی ها و یا کشته های چریک ها و مجاهدین قرار می گیرند. مسعود و مجید احمدزاده و امیرپرویز پویان، حمید توکلی، بهنام آژنگ، غلامرضا گالوی، سعید آریان، لیلا زمردیان، محبوبه متحدین، حسن آلاپوش، پوران بازرگان، فاطمه امینی، سرگرد علی

محبی همه اینها که کشته شدند رابطه صمیمی و نزدیکی با علی شریعتی داشتند و یا دوست او بوده و یا مستمع حسینیّه ارشاد بودند. مجتبی طالقانی، منصور بازرگان، مهدی ممکن و دهها نفر دیگر که بازداشت شدند اما جان سالم به در بردند نیز جملگی تحت تأثیر کلام ساحرانه و افسونگر شریعتی بودند. اما خواهیم دید که پس از تمامی این جانبازی ها، مرشد و معلم و سخنور شورشگر، علی شریعتی، چگونه برای حفظ جان خود پس از بستن حسینیّه ارشاد، دیگر بار میهمان ویژه ساواک در کمیته بوده و ازامکانات بالای رفاهی برخوردار بوده و به سفارش نیروهای امنیتی کتاب های علمی می نویسد و پس از آن آزاد گشته و از کشور خارج شد

دروغ، حسد و حرّافی! مشکل بزرگ تاریخ ما

بدون شک اگر مخالفت مراجع تقلید و روحانیون با ارشاد و شریعتی اوج نمی گرفت، هرگز ساواک حسینیّه ارشاد را تعطیل نمی کرد. آیت الله میلانی در مشهد که رابطه بسیار نزدیک و صمیمی با استاد محمدتقی شریعتی (پدر علی) داشت نخستین مرجعی بود که علیه شریعتی فتوا صادر کرد و دو ماه پس از او روحانیون قم کارش را پی گرفتند. در برابر فتاوی مراجع، شاه نیز با بستن ارشاد موافقت کرد. توجیه مراجع به ویژه میلانی این بود که پادشاه حافظ شعائر و سنن تشیع است، و کارهای ارشاد (بدون مطهری) و علی شریعتی در ضدیت با دین رسمی بوده و جوانان را منحرف می کند و به سوی مارکسیست می برد. آیت الله میلانی از این کمک فقهی به پادشاه بهره برده و از ایشان خواست تا برای آزادی دو فرزندش که به جرم حمل مواد مخدر در عراق زندانی بودند مداخله کند. این مداخله نیز انجام شده و فرزندان آیت الله میلانی از زندان عراق آزاد شدند. پس از کشته شدن تعدادی از چریک ها و مجاهدین در سال ۱۳۵۰ علی شریعتی مجبور شد به یاد آنان یک سخنرانی تاریخی در مسجد نارمک تهران انجام بدهد. عدم انجام این سخنرانی در ارشاد به این خاطر بود که مسئولان حسینیّه ارشاد دکتر میناچی و دکتر شریعتی

متضمن شده بودند تا تمامی نوارهای سخنرانی ها در ارشاد را در اختیار ساواک قرار بدهند. علی شریعتی در سخنرانی مسجد نارمک با عنوان پس از شهادت به تجلیل از مجاهدین پرداخته و کشته شدن در راه آرمان ها را ستوده و این مورد را تشویق کرد. (نبرد مسلحانه و فدا و شهید شدن در راه آرمان ها) پس از سخنرانی علی شریعتی چراغ های مسجد را خاموش نموده و علیه نظام پادشاهی و به نفع چریک ها و مجاهدین شعار دادند. شریعتی در تاریکی مسجد و شب توسط چند تن از دوستانش محل را ترک کرد. پس از این سخنرانی شریعتی چند دیدار با ثابتی و معاونین وی داشت و ۱۹ آبان ۱۳۵۱ ارشاد شاهد آخرین سخنرانی علی شریعتی بود و در روز دوشنبه ۲۲ آبان ماه ۱۳۵۹ حسینیه ارشاد بسته شد. پ. یش از بسته شدن دکتر میناچی و شریعتی تهران را ترک کردند تا هنگام تعطیل در تهران نباشند. پس از بسته شدن ارشاد، علی شریعتی پنهان شد و در همین هنگام نامه ای به فرزند ۱۳ ساله اش نوشت، فرزند وی در پی پیشنهاد یکی از دوستانش، این نامه را در تیراژ بسیار بالائی تکثیر نموده و به بهای یک ریال فروختند. (البته براساس برخی از شواهد، علی شریعتی زیر نظر و کنترل ساواک به اصطلاح مخفی شده بود.) پس از پخش این نامه سازمان امنیت حساسیت بیشتری به شریعتی نشان داده و تصمیم به بازداشت وی گرفت زیرا

یکبار دیگر شریعتی عصبانی شده بود و در پی بستن ارشاد و ممنوعیت وی برای سخنرانی و غیره، در این نامه به طور کنایه دستور جهاد داده بود: "و آنگاه حق و باطل، خدمت و خیانت، زشتی و زیبایی با هم درگیر می شوند و جهاد آغاز می شود." البته علی شریعتی هرگز گمان نمی کرد که فرزندش برای فروش یک ریالی این نامه آن را علنی خواهد کرد. اما در خرداد ماه ۱۳۵۲ همزمان مأموران امنیتی به خانه علی شریعتی، استاد محمدتقی شریعتی و دکتر رضا شریعت رضوی (برادر خانم علی) رفته و در جستجوی وی، استاد محمدتقی شریعتی و دکتر رضا شریعت رضوی را بازداشت می کنند. علی شریعتی توسط پسرخاله اش جناب آقا اصغر منصوری که انسان رعنا و مهربانی بود پنهان می شود... یعنی از این لحظه به بعد شریعتی نیمه مخفی بود نه از پیش از آن. دکتر رضا و استاد شریعتی پس از چند بازجوئی در کمیته مشترک ضد خرابکاری در اوین زندانی می شوند، علی شریعتی ماهها فکر می کند، چه باید کرد؟ باید تسلیم شد یا باید از کشور خارج شد. به گفته دکتر ناصر میناچی، آخرین مشاوره علی شریعتی، با هاشمی رفسنجانی در جلوی دبیرستان رفاه صورت می گیرد، هاشمی رفسنجانی به وی می گوید که بهتر است خودش را معرفی نماید و پیامدهای آن را نیز بپذیرد.

علی شریعتی نزد دکتر آزمون رئیس اوقاف می رود

علی شریعتی به همراه دکتر ناصر میناچی نزد دکتر آزمون رئیس اوقاف می رود. دکتر آزمون تلفنی با پرویز ثابتی تماس می گیرد، ثابتی وعده می دهد تا به محض انجام گفتگوئی با علی شریعتی پدرش آزاد خواهد شد. روز بعد علی شریعتی در دفتر پرویز ثابتی حاضر می شود، پس از یک گفتگو ثابتی از وی می خواهد تا فردا ساعت ۱۰ بامداد خود را به رضا عطاریپور (حسین زاده) که از معاونین و بازجویان ساواک بود معرفی کند، (وی هم اکنون در آمریکا نمایندشگاه فرش ونیزاطلاعات بسیار از این دوران دارد.) شریعتی از فردای آن روز به مدت ۱۸ ماه تنها زندانی کمیته مشترک ضد خرابکاری است که بدون محاکمه و با برخورداری از شرایط ویژه مشغول به نوشتن چند کتاب می شود.

تلاش برای "زنده ماندن"

کمیته مشترک ضد خرابکاری در پی تضادها و درگیری های مقامات امنیتی، پلیسی و ژاندارمری در رابطه با نیروهای چریکی و مجاهد به دستور محمدرضا شاه تشکیل شده بود که در ساختمان مرکزی شهربانی جای داشته و جمعی از ساواک، شهربانی و ژاندارمری آن را اداره می کردند و حرف آخر را ساواک می زد. علی شریعتی از نوجوانی آموخته و آن را تجربه نموده بود که با حرافی، افسانه پردازی و بهره بردن از اختلافات موجود در دولت و نیروهای امنیتی و پلیس، شرایط را به نفع خود هدایت کند. وی به محض استقرار در کمیته مشترک، تلاش دیرین خود را برای "زنده ماندن" آغاز می کند. در همان کمیته ای که افرادی تحت تأثیر شریعتی به جرم چریک و مجاهد کشته، شکنجه و زندانی دراز مدت شده بودند، شریعتی شاخص ترین زندانی محترمی می شود که از امکانات بسیاری برخوردار می شود. به گونه ای که زندانیان بسیاری چون نعمت میرزازاده، هادی غفاری، کریمی و... هر یک به گونه ای تأیید کرده اند در صورتی که دیگر زندانیان در شرایط سختی در بازداشت بوده اند، اما علی شریعتی یک کتابخانه در اختیار داشته است، وسیله برای نوشتن، ریش تراش برقی، باز بودن مدام درب سلول ۲/۵ در ۱/۵ متری،

چنگال و رادیو و روزنامه، سیگار و لباس و غذا از خارج، میوه و امکانات دیگر چون ملاقات که زندانیان دیگر از این همه امکان بهره ای نداشته اند. به گونه ای که علی شریعتی در توالی زندان میوه برای دوستانش چون نعمت میرزازاده جاسازی می کرده است. البته فرزند شریعتی که در هنگام بازداشت پدرش ۱۴ سال بیشتر نداشته است برخلاف گواهی دهها زندانی که شاهد تمامی این امکانات بوده اند، طی این سالها سعی کرده است تا به دروغ و برای پرده پوشی از فعالیت و همکاری های علی شریعتی با ساواک در زندان، مدعی شود که شریعتی چنین امکاناتی را نداشته است و فقط قرآنی در اختیار او بوده آن هم برای استخاره برای سربازها آن هم به مدت چند ساعت. در مدارک به دست آمده از ساواک و نوشته های علی شریعتی، در ۱۸ ماه زندگی در کمیته مشترک، علیه مارکسیسم و توجه به کوروش و تمدن ۲۵۰۰ ساله درمی یابیم که وی در آخرین بازداشت خود نیز توانست اعتماد و توجه رژیم را به نفع خود جلب نماید و کسی که با افسانه های سحرانگیزش جوانان را به مسلخ برده بود، خودش از معرکه زندانه جان سالم به در برد و از امکانات بالائی نیز بهره ور شود. به جز برخی از زندانیان سیاسی، مأموران بلندپایه ساواک نیز این مسئله را تأیید نموده اند که علی شریعتی در مدت ۱۸ ماه اقامت در زندان کمیته به سفارش ساواک علیه

مارکسیسم کتاب می نوشته است. ایرج فریدی رئیس اداره کل ساواک در بازجویی های بعد از انقلاب خود، این معامله علی شریعتی را با ساواک تأیید نموده است. دکتر جلال متینی نیز طی مصاحبه ای با یکی از مأموران ساواک صحت این مسئله را گواهی داده است. پیش از سال ۵۲ علی شریعتی در نوشته های خود آنچنان در دفاع از مارکسیست مطالب اغراق آمیز نوشته بود که حتی نقاط ضعف این تفکر را توجیه و یا انکار نموده بود. وی در کتاب "انسان اسلام و مکتب های مغرب زمین" که در روزنامه کیهان با عنوان درس هائی از مارکسیسم چاپ شد ۱۸۰ درجه پس از به کشته دادن دهها جوان تغییر موضع داده بود. وی درباره مارکسیسم سابق بر آن نوشته بود که: "سوسیالیسم به عنوان برابر طلب ضد سرکوب، ستم و بهره کشی انسان به دست انسان برای همه آنها که دین گرا یا نادین گرا هستند جذابیت دارد" (ص ۱۳۷ مجموعه آثار ۱۸ شریعتی). شریعتی از مارکس هم مارکسیست تر بوده و نوشته و گفته بود که: مارکس نه به ماتریالیسم دیالکتیک که به دترمینیزم دیالکتیکی باور داشت (ص ۱- ۲۲۴ م. ۱۷۰) شریعتی آنچنان در تلاش ساختن یک مارکسیست اسلامی بود که حتی نظریات قاطع اسلام و مارکس را تحریف می کرد: شریعتی نوشته بود که در قرآن تعی ن گرائی وجود ندارد (ص ۱۰۳ مجموعه آثار). شریعتی در

منحرف نمودن افکار و دفاع از مارکس مدعی شد که: مذاهبی که مارکس به آنها تاخته است مذاهب چند خداگرا بوده اند. وی در صفحه ۲۳۳ کتاب شماره ۱۷ خود مدعی می شود که مارکسیسم ضد ماده گرائی است (!) (دروغ و نیرنگ و افسانه پردازی تا چه حد) . و نیز وی برای اسلامی کردن مارکسیست نوشته بود که: "دیالکتیک به اسلام نزدیکتر است تا به منطق ارسطو (!)". علی شریعتی در ۱۸ ماه اقامت خود در کمیته مشترک تمامی همخوانی ها را در رابطه با اسلام و مارکسیست مثل آب خوردن نفی کرد. علی شریعتی که در هنگام سربازگیری چریک ها و مجاهدین و درس های اسلام شناسی مدعی شده بود که نه مارکسیست است و نه مارکسیست ستیز، آنچنان به تفکر مارکس دروغ های شاخدار بست که از آنچه به اسلام بسته بود بزرگتر بود. علی شریعتی در ۱۸ ماه اقامت خود در کمیته مشترک تمامی آن همخوانی های قید شده در خطوط بالا را در رابطه با اسلام و مارکسیست مثل آب خوردن نفی کرد و در انسان، اسلام و مکتب های مغرب زمین که با عنوان درس هائی از مارکسیسم در کیهان چاپ کرد، نوشت: باید بر این تفکر پای فشرده که در میان فلسفه اسلام و مارکسیسم اختلافات آشتی ناپذیری وجود دارد (مجموعه آثار) ۲۴ این سخن شریعتی را با تعریف از مارکسیست که در ده خط بالاتر آمد مقایسه

بفرمائید. علی شریعتی در این نوشته با به فراموشی سپردن تمامی افکار دیروز خود در رابطه با اسلامی کردن مارکسیست و مارکسیستی نمودن اسلام نوشت که کلاً اسلام و مارکسیست دو تفکر ضد یکدیگرند که هر یک خواهان نابودی دیگری است. علی شریعتی در نوشته های واپسین خود، تمامی آثار پیشین خود را در هنگامه حیات نفی نموده و بر آنها مهر ابطال زد از جمله، شهادت و پس از شهادت، آری برادر، اسلام شناسی، ابوذر، شیعه یک حزب تمام و دهها نوشته و سخنرانی دیگر. علی شریعتی برای تخطئه کردن تلاش های مجاهدین و چریک ها، تیر آخر را زده و گفت: اگر مکتبی جنبه ای از مکتبی دیگر را وام یا به خدمت بگیرد این کار به تجزیه و شکست کامل ناخالص خواهد انجامید. (ص ۱۲۳ مجموعه آثار). (۲۴ این سخن نفی تمامی نوشته های پیشین خود او نیز بود که اندیشه ها و مکتب های اگزیستانسیالیسم، پروتستانیزم و باورهای گوروچ و سارتر و فرانتس قانون و لوئی ماسی یون را تبلیغ نموده و به اسلام ذهنی خودش دوخته بود. در کتاب ۷ صفحه ۱۷۲ و می خوانیم: خداوند به ماده پرستی که نماز نمی خواند اما با درک مسئولیت اجتماعی خود به مردم خدمت می کند با نگاه مهربان تری می نگرد تا به مؤمنی که نماز می خواند و با این حال به دلیل درک نکردن مسئولیت اجتماعی خود به

مردم خدمت نمی کند. کسی که ادعای پیغمبری، رهبری و سلطنت کرده بود و مرتب تغییر موضع می داد این بار از طرف خدا هم حرف می زند و به سادگی و عوام فریبی آنچنان یکشبه ضد مارکسیست شد که مستمعین دیروز ارشاد او نتوانستند آرام بنشینند و اعلامیه ای علیه وی منتشر نمودند. به ویژه آنگاه که اعلام شد مقاله شریعتی در کیهان با عنوان "مارکسیسم علیه اسلام" چاپ خواهد شد.

رابطه بریدن علی شریعتی و انشعاب در سازمان مجاهدین و کشتار بچه هائی که به اسلام باور داشتند

به گفته برخی از پژوهشگران و ناظران صاحب نظر رویدادهای معاصر ایران، انشعاب در سازمان مجاهدین خلق و قتل و کشتار بچه هائی که به اسلام و مارکسیسم باور داشتند، بی رابطه با بریدن علی شریعتی نبود. جوانانی پر شور مثل مجید شریف واقفی، لباف و.... که تحت تأثیر کلام های افسونگر و شیادانه علی شریعتی مبارزه مسلحانه را برگزیده بودند و از رنگ باختن های هر دوران او در رابطه با ساواک و حکومت بی خبر بودند، پس نمی توانستند مورد اعتماد چپ های رادیکال باقی بمانند، آنها گمان می کردند که همه کسانی که چون علی شریعتی به گونه ای التقاطی و موسمی و فرصت طلبانه به آرمان های چپ روی آورده اند، هر گاه با چند جلسه مصاحبه و یا مطالعه چند کتاب پی ببرند که میان اسلام و مارکسیست و دیگر تفکرات چپ قرن ها فاصله است، خیلی زود خواهند برید و تغییر موضع خواهند داد و می توان مدعی شد که این نگرش که نمونه بارز آن معلم انقلاب اسلامی و افسونگر جوانان مؤمن و صادق بود، چپ های مجاهد را به آنجائی کشاند تا بچه های معصوم را

مظلومانه بکشند، به ویژه این که انشعابیون هم تجربه کمیته مشترک داشتند و هم از چگونگی زیست علی شریعتی در آنجا آگاه بودند و در کمیته مشترک بارها مأموران شریعتی را با زندانیان جوان روبرو می کردند و به آنها تفهیم می کردند که معلم شما اینگونه با ما همکاری می کند، دیگر شماها چرا مقاومت می کنید، آری جان من شیرین است اما جان تو ای جوان! خود علی شریعتی پس از آزادی ۱۸ ماهه، افسانه های مختلفی را برای رد گم کردن اقامتش در هتل کمیته مشترک ساخته بود تا در برابر اطلاعات و برخوردهای خشنی که از آنجا در رابطه با جوانان مقاوم در سطح شهر و کشور پخش شده بود، وی برخوردی رندانه از خودش را در تاریخ ثبت کند. مثلاً افسانه پردازی های قتل هابیل و تیمسار زندی پور.

نوشته علی شریعتی "مارکسیسم علیه اسلام"

موجب خونریزی در میان نسل جوان

آن دوران شد باری نوشته علی شریعتی "مارکسیسم علیه اسلام" یکبار دیگر موجب خونریزی در میان نسل نو و جوان آن دوران . شد مجاهدین چپ بچه مسلمان ها را کشتند و ساواک خود آنها را از بین برد. در سال ۵۵ پس از همه گیر شدن پشت کردن شریعتی به شاگردان دیروزش، مجاهدین انشعابی با صدور بیانیه ای رسماً اعلام نمودند که اسلام را رها کرده و تشکیلات آنها بر پایه مارکسیسم استوار است و ضمن تاختن به اسلام و روشنفکران اسلامی چون علی شریعتی او را به نقد و نكوهش کشیدند. در آن اعلامیه آمده بود که تجدیدنظرطلبان اسلامی از سیدجمال تا شریعتی توانائی توضیح رویدادها و دشواری های نوین اجتماعی اقتصادی و سیاسی را ندارند. آنها با محکوم نمودن اسلام سیاسی به عنوان تفکری بی تحرک و نازا نوشتند که هرگونه تلاش سیاسی و آزادی بخش استوار بر دین، بی درنگ کهنه و مهجور می شود. در این اعلامیه آمده بود که مجاهدین مسلمان بنیانگذار، مکتب انقلابی مارکس را بررسی و از آن بهره های فراوان برده بودند. بدین سان بود که تئوریسین نخستین واژه "مارکسیست های اسلامی"، مرتضی مطهری و

دیگر روحانیون به آرمان خود رسیده بودند، آن هم با قلم
ساحرانه علی شریعتی. هم نیروهای چریکی و مجاهدین
منهدم شده بودند هم واژه اسلام از آنها گرفته شده بود و
هم معلم بزرگ و پر شور آنها تجدیدنظر کلی و بنیادین نموده
بود و هم علی شریعتی برای نقد مارکسیسم از نوشته های
مرتضی مطهری در نقد مارکسیسم و "علل گرایش به
مادیگری" بهره برده بود.

مسئله آزادی از زندان یک دروغ

یک دروغ دیگر که توسط خانواده شریعتی در تاریخ معاصر ثبت شده است، مسئله آزادی وی از زندان است. علی شریعتی در شب عید نوروز ۱۳۵۴ که آخرین روز اسفندماه ۱۳۵۳ بود و در آن سال جشن چهارشنبه سوری با نوروز یکی شده بود آزاد شده و با اتومبیل ساواک تا جلو درب خانه اش همراهی شد. آخرین روز اسفند ۱۳۵۳ می شود ۲۰ مارس ۱۹۷۴، خانواده شریعتی تاریخ آزادی شریعتی را یک روز دیرتر رایج نموده اند که در آن صورت می شود اول فروردین ماه ۱۳۵۴ تا بتوانند آن را به سال ۱۹۷۵ بکشانند. با انجام این بازی زندانه یعنی جلو بردن یک روز تاریخ ایرانی، وارد سال جدید می شوند که سال جدید ایرانی یکسال، سال میلادی را نیز به پیش می برد. با این پیش بردن سال، آنها دروغ دیگری را به تاریخ تحمیل می کنند و آن این که در پی دیدار محمدرضا شاه در الجزایر (۵ مارس ۱۹۷۵ در کنفرانس اوپک) وزیر خارجه وقت این کشور که از دوستان هم کلاسی علی شریعتی بوده است، آزادی او را از شاه تقاضا کرده و شاه به محض بازگشت به ایران دستور آزادی علی شریعتی را داده است. در صورتی که اولاً کنفرانس، ۳۵۰ روز بعد از آزادی شریعتی یعنی در مارس ۱۹۷۵ صورت گرفته است. دوم این که رئیس جمهور کنونی

الجزایر عبدالعزیز بوتفلیقه هرگز در فرانسه تحصیل نکرده و او یک نظامی بوده است و در هنگام حضور علی شریعتی در پاریس او در الجزایر بوده است. (وزیر خارجه آن وقت الجزایر). سوم این که در جاهائی دیگر اسم وزیر خارجه الجزایر را عبدالطیف خمیستی نقل کرده اند که این فرد هم هرگز با شریعتی رابطه ای نداشته است و کلاً این که علی شریعتی در هنگامه حضورش در پاریس با هیچ مقام بعد از استقلال الجزایر رابطه و تماس نداشته است. زیرا پیروزی انقلاب الجزایر در سال ۱۹۶۲ است و علی شریعتی در سال ۱۹۶۴ به ایران بازمی گردد یعنی ۲ سال از اقامت او در پاریس همزمان بوده است با استقرار دولت مستقل الجزایر. آنگاه چگونه مقامات دولتی الجزایر که از سال ۱۹۶۲ قدرت سیاسی داشته اند و سال های پیش از آن در الجزایر و مراکش سرگرم نبرد و مبارزه بوده اند، می توانند ۲ سال بعد از استقرار حکومتشان با علی شریعتی همکلاسی باشند؟! در تفکر و اندیشه ها و شرح حال های نوشته شده در رابطه با علی شریعتی دهها دروغ بزرگ موجود است که این دروغ آنچنان در همه جا، جا افتاده است که حذف آن از اذهان و تاریخ کار ساده ای نیست. زیرا به سبک بسیار زیبا و شیرینی توسط خود شریعتی جعل و در تاریخ معاصر ما نوشته شده است. ما سه کلام بزرگ به یادگار داریم که نیکی در پندار، گفتار و کردار است. من در برابر

این سه نیک اهورائی مایلم سه درد و بیماری تاریخی را نیز بیان کنم و از همه بخواهم که همواره از یزدان پاک بخواهیم که آن سه نیک را به ما ارزانی کند و این سه بد اهریمنی را از ما و تاریخ ما بگیرد: حرافی، حسد و دروغ ساواک پشтіبان دکتر شریعتی بود؟ چند ماه پیش که بحث دکتر شریعتی را آغاز کردیم تیر ما چنین بود که "اینبار شریعتی ها می آیند. بهوش باشیم." دیری نپائید که در کمتر از سه ماه این نظریه در صحنه سیاسی کشور هویدا شد و آقای میرحسین موسوی که سال ها با اندیشه و تفکر و عمل مارکسیستی رئیس دولت جمهوری اسلامی بود، دیگر بار به عنوان نامزد ریاست جمهوری برای انتخابات سال آینده از سوی به اصطلاح اصلاح طلب ها مطرح شد. میرحسین موسوی از جمله پیروان دکتر علی شریعتی است که شدیداً به مارکسیست اسلامی باور داشته و عملاً این تفکر را در هنگام نخست وزیری خود به ورطه عمل رسانده و جامعه ایران را به تقلید از اتحاد جماهیر شوروی و آلبانی و غیره، کوپنی و کمونیستی نمود. اما با نام جمهوری اسلامی و دولت اسلامی. نیروهای اطلاعاتی رژیم با فراهم نمودن زمینه روانی کشور، در اردیبهشت و خرداد، طی برگزاری یادواره هائی برای دکتر شریعتی و استفاده از فرزندان تبعیدی وی که سال ها در خارج شعار اپوزیسیون

می دادند، سخنرانی ها و جلساتی را در تهران برگزار کردند و در مدح و ستایش دکتر علی شریعتی پرداختند. همزمان با طرح این مسئله از سوی ما و انعکاس گسترده آن در داخل کشور، شخصیت ها و فرهیختگان بسیاری نیز به میدان آمده و نقد علی شریعتی را دنبال کردند. به گونه ای که خود من هر هفته دهها فاکس و ایمیل و تلفن از ایران دریافت می کرده و می کنم که این عزیزان در پی مطالعه نمودن نیمروز از طریق اینترنت، از تحلیل ها و خبر رسانی ها و افشاء نمودن ناگفته هائی از تاریخ معاصر آگاه گشته و از این آگاهی شادمان بوده و هستند. پیش از این آگاه شدیم که چگونه علی شریعتی یکشب و یک سال مارکسیست بود و یک روز و یک سال دیگر برای حفظ جان، ضد مارکسیست می شد و یا یکبار ضد تاریخ و تمدن کهن ایران بود و گاهی دیگر مداح تمدن ۲۵۰۰ ساله می گردید.

علی شریعتی شدیداً مخالف تمدن و فرهنگ کهن ایرانی بودو آئین مهر و میترا را جادوگری می داند

علی شریعتی در باور و اندیشه درونش یک مارکسیست دگماتیسمی بود که هدف، وسیله را برایش توجیه می کرد. وی با پایداری در تفکر مارکسیستی، شدیداً مخالف تمدن و فرهنگ کهن ایرانی بود. (هر چند در هنگامه اقامت ۱۸ ماهه اش در کمیته مشترک بسپارمداح و مبلغ فرهنگ و هویت ملی و تمدن ۲۵۰۰ ساله بود.) دکتر علی شریعتی در کتاب اسلام شناسی خود، آئین مهر و میترا را که حافظ شیراز به داشتن آن افتخار می کند و علامه طباطبائی نیز با صراحت کامل می سراید که : بود کیش من، مهر دل داده ها پرستش به مستی است در کیش مهر این را علی شریعتی آئین جادوگری می داند. در آغاز سخنرانی "آری این چنین بود برادر" هنرمند دروغ پرداز و افسونگر ما با یک آب و تاب مظلومانه ای افکار شنوندگان را به گونه ای رندانه تحت تأثیر قرار می دهد که بله آقا تشریف برده بودند به مصر تا از اهرام ثلاثه و عجایب هفتگانه دیدن بفرمایند که ناگهان توجه این افسونگر دروغ پرداز به دخمه هائی جلب می شود و از راهنما می پرسد و راهنما می گوید که آنها گورستان سی هزار برده ای است که در هنگام حمل سنگ های اهرام جان سپرده اند. کل این

موضوع دروغ است. در تاریخ مصر چنین چیزی ابداً مطرح نشده است که تمدن مصر توسط برده ها ساخته شده باشد و یا این که گورستانی از سی هزار نفر برده، آن هم بردگانی که اهرام مصر را ساخته اند. پس از آن خیلی زود روشن می شود که چرا علی شریعتی چنین دروغ شاخداری را به تمدن مصر نسبت می دهد. زیرا که سریعاً مسئله را به خودش و تاریخ و تمدن ایران پیوند می دهد: "رفتم در کنار دخمه ها نشستم و دیدم چه رابطه خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان این دخمه ها. هر دو از یک نژادیم." حالا ما در نظر نداریم تا وارد بحث های نژادی بشویم زیرا کلاً طرح این مسائل غیر انسانی است. اما این افسونگر شیرین سخن دروغ پرداز چه آسوده و راحت، عزیزان آفریقائی را با ایرانیان هم نژاد می پندارد: "و چون دیگر بار به اهرام عظیم نگریستم دیدم که چقدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه ام. یا نه. چقدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم. دیوارچین را هم پدران برده من بالا بردند و هر که نتوانست سنگینی سنگ های عظیم را تاب بیاورد و درهم شکست، در جرز دیوار گذاشته شد. ... دیدم تمدن یعنی دشنام، یعنی نفرت یعنی کینه، یعنی آثار ستم هزاران سال برگرده و پشت من و دیدم چنان است که پنداری همه آنهائی که در دل دخمه ها خفته اند، برادران منند."

علی شریعتی تاریخ چین و مصر را نیز زیر ضربات دروغین خود می گیرد

علی شریعتی نه تنها تاریخ اسلام و ایران را تحریف می کند، بلکه تاریخ چین و مصر را نیز برای زدن تمدن شکوهمند ایران زیر ضربات دروغین خود می گیرد و آنچه را خود مورخین مصر و چین ننوشته اند، ایشان خواب نما شده و مطرح می کنند تا بتواند به سادگی تمدن هزاران ساله ایران را دشنام و نفرت و کینه بنامد. و جالب اینجاست که ستم و ظلمی که مهاجران تازی به ما روا داشتند و با از بین بردن تمدن کهن ما به دهات و روستاها و شهرهای ما حمله کرده و ما را چون چهارپایان به کار بردگی گرفتند و فروختند را علی شریعتی به حساب تمدن پیش از اسلام می گذارد. "تو رفتی و ما همچنان در کار ساختن تمدن های بزرگ، فتح های نمایان و افتخارات عظیم بودیم. به دهات و روستاهایمان می آمدند و چون چهارپایانمان می گرفتند و می بردند و به کار ساختن گورهاشان می گماشتند." حالا باید از این آقای متفکر و اندیشمندی که میلیون ها انسان را افسون کرده است، پرسید که در کجای تاریخ ایران برده ها گورساز شاهان بوده اند؟ علی شریعتی مسئله ای را که خودش در تمامی دوران زندگیش از آن بهره گرفته است را به حساب تاریخ گذاشته

و بسیار شیرین آن را مطرح می کند که: "گاهی ما را به جنگ می بردند، جنگ علیه کسانی که نمی شناختیم و شمشیر کشیدن به روی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه ای نمی ورزیدیم... دو گروهی که با هم می جنگیدند بدون این که هم را بشناسند و برای کسانی که با هم نمی جنگیدند اما هم را می شناختند." عین این سخن علی شریعتی، عملکرد خود اوست. یعنی از سال ۱۳۳۲ با رژیم پادشاهی و نیروهای امنیتی آشنا می شود و در مراحل مختلفی از ایران گرفته تا پاریس و دیگر بار در ایران و در هنگام تأسیس سازمان های چریک های فدائی خلق و مجاهدین خلق، جوانان را تشویق به شورش و انقلاب مارکسیستی و غیره می کرد و آنها را با دولت و بعدها با ساواک درگیر می کرد، اما تا خودش گیر می کرد، چون آن مقامات بالا را می شناخت و از سوی آنها حمایت می شد، به راحتی از معرکه خارج می شد اما جوانان معصوم و بی گناه و عاشق که جذب حرافی ها و دروغ پردازی های این رند افسانه پرداز شده بودند در مخمصه ها گیر می کردند و تمام زندگیشان تباه می شد. چه بچه هایی که در خارج از کشور توسط وی منحرف شده بودند، چه بچه هایی در داخل کشور زیر فشار و شکنجه و محرومیت از درس و کار و غیره. اما او راه خود را می پیمود. یعنی بسیاری از سخنان شریعتی شامل حال خودش می شود. از جمله همین شناخت سران

و قربانی شدن عاشقانی که هم را نمی شناسند. یک طرف عاشق آرمان های انسانی و غیره، طرف دیگر عاشق خدمت به میهن و امنیت کشور و انجام وظیفه و آن بالا دیگرانی که با هم ساخته اند. دکتر علی شریعتی آنچنان مجذوب مارکسیست شده بود که تمامی اندیشه ها و ادیان کهن ایرانی را نفی می کرد: "برادر! دیگر بار در کام ناامیدی بودیم که امیدی به ماندنمان خواند. پیامبران بزرگ برخاستند. زرتشت بزرگ، مانی بزرگ، بودای بزرگ، کنفوسیوس حکیم، لائوتسوی عشق.... اما برادر این مبعوثین خدایان از خانه بعثتشان فرود می آمدند و بی هیچ اعتنائی به ما و بی هیچ نام و یادی از ما راهی کاخ و قصری می شدند.... زرتشت در آذربایجان مبعوث شد و بی آن که به ما تازیانه خوردگان... سخنی بگوید به بلخ شتافت و در سلامت دربار گشتاسب از ما برید." این تحلیل افسونگرانه و شیرین سخن شریعتی سراپا دروغ است. زیرا زرتشت را جهان می شناسد و می داند که او که بود و چه کرد و از همه مهمتر مرگ پر افتخار اوست. زرتشت در دفاع از آب و خاک ایران زمین در جنگی با مهاجمان و تازیان غیر ایرانی، در جبهه جنگ جان داد اما علی شریعتی آن مردبزرگ را تحقیر می کند و برای مانی نیز دروغی بزرگتر می گوید، درباره مانی که به فتوای ک بیرت به قتل رسید و جانش را فدای اندیشه اش کرد و امروز جهان به او می بالد می گوید: "و مانی از نور

گفت و به ظلمت تاخت و روشنی را در گوش ما زندانیان ظلمت زمزمه کرد. اما گفتار روشنش را در کتابی پیچید و به شاپور ساسانی هدیه کرد و در تاجگذاریش خطبه خواند و افتخارش همه این شد که در رکاب شاپور هند و بلخ را گشت و بعد این چنین مان شکست و شکستمان را سرود. "چنین هجوم ناجوانمردانه و نابخردانه ای که علی شریعتی با آن سبک سخن زیبا و سحرآمیزش به فرهنگ و تمدن و اندیشه و خردمندان کهن ایرانی چون زرتشت و مانی روا داشت، استعمارنویین و بیگانگان ایران ستیز با سال ها جنگ نمی توانستند، ایرانی را به دستاوردهای پر افتخار کهن و باستانش بدینسان بدبین و دشمن کنند. علی شریعتی تصمیم قاطع گرفته بود تا تمامی مظاهر تمدن و ترقی کهن ایران را زیر پا نهاده و تحقیر کند و به عکس صدر اسلام را مارکسیست و سوسیالیست معرفی کند زیرا که نظام پادشاهی از دروازه های تمدن بزرگ و جشن های ۲۵۰۰ ساله می گفت و پادشاه را آریامهر می خواندند و او می بایست برای شوراندن تهیدستان و حتی روشنفکران ناآگاه چه آنان که به دین باور دارند و چه آنان که بی دین هستند، اسلام را با شعارهای مارکسیستی رنگ نماید و از آن تابلوهائی زیبا بسازد که دل هر شنونده ای را بفریبد: و جالب این که در همین جزوه ۳۲ صفحه ای "آری این چنین بود برادر" در یک صفحه و با اختلاف چند خط تضاد بزرگی در

گفته های شریعتی می یابیم. او وقتی از پیامبر اسلام یاد می کند می گوید: "گفتند یتیمی بوده است و همه او را دیده اند که در پشت همین کوه گوسفندان را می چرانیده است. گفتم عجب! چگونه است که خداوند فرستاده اش را از میان چوپانان برگزیده است؟" دکتر علی شریعتی افسانه پرداز و افسونگر بزرگ قرن ما آنچنان پر شتاب توسن استحمارش را می تاخت که درست سه خط بعد یا ۳۰ ثانیه پس از آن که از مبعوث شدن یک چوپان به پیامبری متعجب است خودش می گوید که: "گفتند او آخرین حلقه سلسله چوپانان است و اجدادش همه رسولان چوپان. از شوق یا از هراسی گنگ بر خود لرزیدم که برای نخستین بار از میان ما پیامبری برخاسته است؟"

علی شریعتی تملقات بسیاری درباره محمدرضا شاه با خط خودش نوشته است

علی شریعتی بدون شک برخوردار از یک حمایت بسیار قوی در داخل دستگاه و سیستم حکومتی بود و به گونه ای که همگی با هم نظام پادشاهی را به مسخره گرفته بودند و آن دستگاه های بزرگ و پر طمطراق، سخنان رادیکال و تند علی شریعتی را به تملق هایش از شاهنشاه می بخشیدند. به عنوان مثال شریعتی خودش اعتراف می کند که با دستور ساواک سخنرانی هائی انجام داده است: به من گفتند از طرف ساواک دستور داده شده شما سخنرانی بکنید (شرکت نفت، دانشگاه تبریز و غیره) ولی اجازه ندهید دانشجویان سؤال کنند. من هم به همین نحو عمل نمودم. ساواک مشهد می داند که من از طرف آخوندها و چپی ها تا چه حد مورد اهانت قرار می گیرم آن. ها می گویند دولت دکتر شریعتی را از اروپا آورده که با آخوندها و چپی ها مبارزه کند. به هر حال من مطیع دستگاه هستم. (اسناد ساواک) رابطه علی شریعتی با دستگاه های امنیتی آنقدر خوب بوده است که در سال ۱۳۳۴ می توانسته رئیس رادیو را عوض کند. خود شریعتی طی دست خطی که در اختیار است (نامه ای که به پسر عمه اش نوشته است) می نویسد: "روی مبارزاتی که بین ما و رئیس تبلیغات رادیو

مشهد درگرفت بحمدالله توانستیم رئیس رادیو مشهد را که آدم خوبی نبود برکنار کنیم و اداره آن اکنون دست یکی از دوستان خود ماست و از این لحاظ من هم (علی شریعتی) هفته ای دوبار در رادیو صحبت می کنم یکی روزهای سه شنبه از ساعت ۵/۵ بعدازظهر و یکی هم در برنامه مخصوص روزهای جمعه. " (طرحی از یک زندگی ص ۳۰۱) برخلاف آنچه برخی در تلاشند تا علی شریعتی را ضد پادشاه معرفی کنند، وی تملقات بسیاری درباره محمدرضاشاه با خط خودش نوشته است که پیش از این به چند مورد اشاره شد: "ناگهان با یک تصمیم شخصی شاهنشاه همه این نیرو تغییر جهت داد." و یا آنچه اکنون مرا کاملاً معتقد کرده است (به نظام پادشاهی) این اصل کلی است که اکنون رژیم سیاسی ایران و در رأس آن شخص اعلیحضرت همایونی تصمیم قاطع دارند که بیش از پیش در هر زمینه ای به تحولات عینی و ریشه ای اجتماعی دست زنند. " اگر دکتر شریعتی در یکی از سخنرانی های عمویش این تملقات به اعلیحضرت همایونی را و یا همکاری مداومش را با نیروهای امنیتی علناً مطرح می کرد هرگز صدها جوان بیچاره و ناآگاه گول او را نمی خوردند تا برای خواندن یک کتاب مورد آزار قرار بگیرند. یعنی برخلاف این جو کاذبی که حول علی شریعتی طی این ۲۵ سال راه افتاد، وی یک تله واقعی برای نسل جوان در دوران محمدرضاشاه

بود ، تا جوانان پر شور و انقلابی چه آنها که هدف مبارزه مسلحانه داشتند و چه کسانی که در خط مخالفت عقیدتی با رژیم بودند در قالب کارهای شریعتی ابراز وجود نموده و به دام رژیم و دستگاه امنیتی بیفتند. اصلی ترین مسئله زندگی مرموز شریعتی که بدون شک با آگاهی و ذکاوت ویژه در خدمت سرویس اطلاعاتی بود، جریان خروج او از کشور است. براساس چند سند بر جای مانده از ساواک آنگونه پیدا است که علی شریعتی بدون اجازه دستگاه از کشور خارج شده است. وجود این اسناد دلیل قاطعی بر این مسئله است که علی شریعتی توسط بخشی از ساواک حمایت می شد، البته دو نفر از مأموران بلندپایه که هم اکنون در قید حیات نیستند، فریدون کمانگر و جمالی یا کمالی، مثل تیمسار بهرامی رئیس ساواک خراسان مجذوب فریب و افسانه سازی و افسونگری شریعتی شده بودند بگونه ای که این دو مأمور ساواک نیز حرف تیمسار بهرامی را زده و حتی در پائین اسناد ساواک اظهار عقیده کرده اند که علی شریعتی به رژیم معتقد است و می تواند خدمتکار خوبی باشد.

خروج علی شریعتی با پیشنهاد یکی از مأموران بلندپایه ساواک عملی شد

خروج علی شریعتی با پیشنهاد یکی از مأموران بلندپایه ساواک که هم اکنون در قید حیات است عملی شد. پس از مرخصی شریعتی از کمیته مشترک ضد خرابکاری، شخصیتی از ساواک مرتب برای دیدن وی به خانه اش در کوچه نادر پلاک ۱۰ جمشیدآباد شمالی می آمد و در یکی از همین دیدارها دو سال و اندی پیش از آزادی او به شریعتی پیشنهاد کرد تا پاسپورت تازه ای گرفته و از کشور خارج شود. البته به گمان من وی با پاسپورتي از کشور خارج شد که در سال ۵۰ صادر و در سال ۵۶ فقط تمدید شده بود. در دروغ های زندگی علی شریعتی آمده است که وی نه با نام علی شریعتی که با نام علی مزینانی پاسپورت گرفته است و لذا ساواک متوجه خروج او نشده است. غافل از آن که اولاً علی شریعتی فقط یک شناسنامه داشته است و ثانیاً این که اسم او در شناسنامه و مدارک رسمی مزینانی بوده است و شریعتی لقب پدرش بود که به او هم اطلاق می شد مثل امروز که تمامی فرزندان او نام فامیلی مزینانی دارند اما همه آنها را بنام شریعتی می شناسند. دست های مرموز پیوسته در نیروهای اطلاعاتی کشور که نقش مهمی در بت سازی شریعتی داشتند،

همان ها نیز وی را از کشور خارج کردند و خود سند ساختند و مدعی شدند که با نام علی مزینانی خارج شد و ما نفهمیدیم. نکته بسیار جالب دیگر این که شریعتی در تمامی مراحل زندانش نه تنها حقوق کامل خود را دریافت می کرد بلکه در سال ۵۲ که وی را بازنشسته کردند به او حدود ۲۲ سال سابقه خدمت دادند. یعنی تمامی تحصیلات او در دانشکده پاریس و مشهد نیز به حساب کارکرد او گذاشته شد.

فقط خواجه شیراز از خروج شریعتی بی خبر بود

با سپاس از مهربان یارگرامی، ناصر محمدی که بسان بسیاری از هم میهنان نازنین مرا مورد مهر خود قرار داده بود لازم به تأکید و تأیید این مسئله است که براساس همان محاسبه ۶۲۱ سال اختلاف سال میلادی با شمسی، کنفرانس الجزایر در پنجم ماه مارس ۱۹۷۵ که برابر بوده است با پانزدهم اسفند ماه ۱۳۵۴ برگزار شده است. اما دکتر علی شریعتی در شب آخر اسفند ماه ۱۳۵۳ که می شود ۱۹ مارس ۱۹۷۴ از زندان آزاد شد. البته یکبار دیگر از مهرسرشار ناصر محمدی سپاسگزارم. از سوئی آنقدر در زندگی دکتر علی شریعتی جعلیات و دروغ و نفاق وجود دارد که لیست کردن آنها خود نیازمند نگارش چند صد صفحه کتاب است. و این دروغ ها آنچنان ناشیانه بوده است که بارها و بارها تضادهای فاحشی در نگارش تاریخ و سرگذشت علی شریعتی پدید آورده است. مثلاً همین دروغ واسطه شدن الجزایر برای آزادی شریعتی. خانم شریعتی در صفحه ۱۹۰ طرحی از یک زندگی مدعی می شود که عبدالطیف خمیستی وزیر خارجه الجزایر با شریعتی همکلاس بوده است و همو سال ۱۹۷۵ خواهان آزادی شریعتی شده است. در صورتی که عبدالطیف خمیستی چندی پس از استقلال الجزایر، کشته شد. یعنی هنوز شریعتی در

پاریس دانشجو بوده است که عبدالطیف خمیستی وزیر می شود و کشته می شود و شریعتی دو سال بعد (۱۹۶۴ برمی گردد به ایران و از همه مهمتر سال ۱۹۷۵ تمامی استخوان های مرحوم عبدالطیف خمیستی هم خاک شده بود. چه رسد به آن که مرده سال ها پیش بخواهد شفاعت شریعتی را کند. در جاهائی دیگر از رئیس جمهور کنونی الجزایر به عنوان وزیر خارجه آن وقت الجزایر یاد شده است که پیش از این نیز درباره دروغ بودن این مسئله که بوتفلیقه واسطه شده باشد شرح دادم.... پس از این که شریعتی به درخواست ساواک چند کار در ضدیت با مارکسیسم و تأیید تاریخ و تمدن ایران انجام می دهد و در روزنامه کیهان چاپ می شود، دست های مرموز درون دستگاه حکومتی او را به خارج از کشور روان می کنند. در رابطه با خروج علی شریعتی از کشور نیز دروغ های فراوانی گفته و نوشته شده است که در این جعلیات و دروغ پردازی ها دست هائی از ساواک که حامیان همیشگی شریعتی بودند نیز به چشم می خورد. براساس چند سندی که در همین نوشته کلیشه شده است از روزگاران قدیم دستگاه حکومتی ایران می دانسته است که نام علی شریعتی در شناسنامه و پاسپورت و غیره، علی مزینانی است. پاسپورتی که وی با آن برای تحصیل به فرانسه رفته بود و پاسپورتی که در سال ۵۰ صادر و وی با آن به عربستان

سعودی رفته بود با نام علی مزینانی بود و کلاً شریعتی یک لقب بود برای وی و پدرش... اما با یاری خود ساواک و نیروهائی که مجذوب و همکار شریعتی بودند، به دروغ اسنادی را جعل کردند که کلیت ساواک از خروج وی بی اطلاع بوده است. علی شریعتی با پیشنهاد و هدایت و راهنمائی یک مقام بلندپایه ساواک از کشور خارج می شود، اما طی سندی در ۱۶ خرداد ۵۶ مدیرکل اداره سوم دستور می دهد تا لیست مسافirin ۲۷ اردیبهشت را در اختیارش بگذارند. در صورتی که علی شریعتی در ۵۶ / ۲۶ از کشور خارج شده است و پیش از خروج از کشور دهها نفر در ایران از سفر وی آگاه بوده اند و چطور می شود وقتی دهها نفر از دوستان و فامیل شریعتی از سفر او به خارج آگاه بوده اند، ساواک بی خبر باشد. علی شریعتی برای خداحافظی با محمد همایون بنیان گذار حسینییه ارشاد به اتفاق چند نفر به بیمارستان می «رود همایون از دیدن دکترو این که عازم سفر خارج است بسیار خوشحال شد» (ص ۲۲۱ طرحی از یک زندگی) خانم دکتر شریعتی نیز شب قبل از سفر تعدادی از خویشاوندانش را برای خداحافظی با شریعتی به خانه دعوت می کند «روز قبل از حرکت هم من اقوام خودم را به بهانه دیدن علی به خانه خودمان دعوت کردم. شب خوبی بود. آن شب هنگام خداحافظی علی آهسته به برادرانم گفت که فردا قصد سفر

دارد و علت سفر را هم به آنها گفت (« . ص ۲۲۱ طرحی از یک زندگی) فقط برادران پوران خانم و زن و فرزندان و... آنها بالای ده نفر می شوند. که از سفر دکتر خبر داشته اند. بعد از این گودبای پارتی، درست شب سفر نیز یک مهمانی دیگر ترتیب داده می شود: « شب ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ خواهرم (خواهر پوران خانم) من و خانواده ام و خانواده خواهر و برادران دیگر را به منزلش دعوت کرد. به من گفته بود که این مجلس تودیع و خداحافظی با علی است... آن شب (علی) هنگام خداحافظی به نوعی از همه حلالیت طلبید... (« طرحی از یک زندگی) . گودبای پارتی های دکتر شریعتی به خانواده اش منحصر نبوده است، بلکه دوستان تاجر ایشان نیز برایش چندین میهمانی می دهند از جمله رادنیا. عبدالله رادنیا می گوید: « دکتر جریان دریافت پاسپورتش و خرید بلیط را همان روز پنجشنبه به من اطلاع داد. من همان روز عده ای از دوستان حسینیۀ ارشاد را به منظور دیدن دکتر و خداحافظی با او برای شام دعوت کردم. آن شب دکتر به همراه خانمش حدود ساعت ۱۰ آمدند و تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب... (« ص ۲۲۰ طرحی از یک زندگی) . دوستان انجمن اسلامی مهندسين هم برای دکتر یک گودبای پارتی سازمان می دهند: خانم دکتر شریعتی می نویسد: فردای آن روز جمعه هم دوستان انجمن اسلامی مهندسين به

مناسبت عید قربان یک مهمانی در کرج تشکیل داده بودند. ما را هم دعوت کردند و ما به کرج رفتیم « . با این تفضیلاتی که شرح دادیم و این همه جشن و گودبای پارتی برای افسونگر و افسانه پرداز پر رنگ دوران ما. جای تعجب است که طفلکی ساواک که آن همه هارت و پورت تاریخی داشته و دارد از سفر این دروغ پرداز بزرگ بی خبر باشد. خبری را یک نفر بداند، خبر مخفی نیست. آنگاه علی شریعتی در چندین مهمانی با حضور دهها نفر به عنوان خداحافظی شرکت کند و رژیم از سفر او بی خبر باشد. آن هم در صورتی که تنها کسی که از سفر او بی خبر بوده است شخص خواجه حافظ شیرازی بوده است. از همه مهمتر هنگام سوار شدن به هواپیما نیز جناب رادینا با آن هیکل درشت و شاخص خود و حمید شریعت رضوی و پوران خانم و غیره نیز در فرودگاه، شریعتی را بدرقه می کرده اند و زیر ذره بین فرودگاه بین المللی تهران نیز، دکتر شریعتی به چشم نیامده است و بدون اطلاع ساواک از کشور خارج شده است. عجبا از این همه دروغ های شاخدار و افسانه پردازی های مزورانه و.... علی شریعتی با کمپانی سابنا در ۲۶ اردیبهشت به آتن می رود و ۲۴ ساعت در آتن گردش می کند، روز بعد به بروکسل رفته و دو روز در بروکسل می ماند و از آنجا به انگلستان می رود، در انگلستان با دکتر علی فکوهی (پسر دای خانمش)

تماس گرفته و به خانه آنها در شهر سات همپتون می رود و پس از یک هفته اتومبیلی خریداری نموده و از خانواده اش در تهران می خواهد که به او بپیوندند. علی شریعتی از طریق زمینی و دریا با اتومبیل خود به جنوب فرانسه رفته و چند روزی با حسن حبیبی دیدار و گفتگو می کند. حسن حبیبی که به عنوان آچار فرانسه نظام جمهوری اسلامی شناخته شده است از ابتدا تا به امروز نقش مهم و حساس و ویژه ای در رابطه با حفظ منافع استعمار در ایران داشته و دارد.... هنگام بازگشت از جنوب فرانسه، علی شریعتی در مرز انگلستان به علت پاسخ های دروغ دادن به مأموران گمرک و پلیس، بازداشت می شود. علی شریعتی گمان می کند پلیس انگلیس را هم می تواند بازی بدهد. اما با شکست مواجه می شود و به خاطر هیچ و فقط دروغ بافی بازداشت می شود. دکتر فکوهی مجبور می شود برای آزادی شریعتی به پلیس مرزی مراجعه کند: «وقتی به آنجا رسیدم دیدم که دکتر در اتومبیل خود نشسته و دو پلیس (انگلیس) در طرفین او نشسته اند و پلیس دیگر هم پشت فرمان ماشین است و می خواهند دکتر را به اداره مرکزی ببرند. من به محض دیدن آن وضع به آنها گفتم شما نباید با این آقا چنین رفتاری بکنید. ایشان یک دانشمند و نویسنده ایرانی است و برای استادی دانشگاه سات همپتون تقاضای کار داده است (» . ص ۲۴۰ طرخی از

یک زندگی). جالب است که دروغ پردازی های شریعتی برای دولت فخیمه انگلیس هم دنبال می شده است. کسی که مدرک تحصیلیش در خود ایران به زور پذیرفته شده بود و به زور پارتی بازی به عنوان استادیار آن هم چند صباحی کار کرده بود، رفته بود انگلیس تا استاد دانشگاه سات همپتون شود. باری دکتر فکوهی ادامه می دهد: «با وجود این پلیس هر کدام از ما را به اتاقی جداگانه برد و چندین ساعت بازجویی کرد. هدفشان این بود که بدانند آیا جواب های من و دکتر با یکدیگر همخوانی دارد یا نه؟ بالاخره بعد از هفت یا هشت ساعت گذرنامه علی را به او دادند و ما از آنجا خارج شدیم». بدون شک این بازداشت جدی ضربه مهلکی به قلب شریعتی می زند. علی شریعتی خانه ای را از یک پاکستانی اجاره می کند و چشم به راه زن و دخترانش می ماند، روز ۲۸ خرداد ماه دو دختر شریعتی به او می پیوندند. شب را با آنها می گذرانند و فردا صبح پرونده زندگی وی برای همیشه بسته می شود. خانم ناهید فکوهی می گوید: آن شب تا ساعت ۱۱ همه دور هم نشسته بودیم و حرف می زدیم ولی دکتر ساکت و غمگین و گرفته بود. حدود نیمه شب علی فکوهی و ناهید به خانه خودشان می روند... دکتر هم به اتاق خوابی که در طبقه پائین قرار داشت می رود که بخوابد... دکتر به سارا می گوید لیوان آبی برایش ببرد، پس از گذشت مدتی

یک استکان چای می خواهد. به نظر ناآرام می رسیده و خوابش نمی برده است. فردا صبح ساعت ۸ ناهید و علی فکوهی برای بردن خواهرشان نسرين به خانه می آیند و در می زنند ولی کسی در را باز نمی کند، مدتی هم پشت در می مانند تا نسرين از خواب بیدار می شود او که برای باز کردن در به طبقه پائین می آید می بیند که دکتر در آستانه در ورودی اتاق به پشت افتاده و بینی اش به نحوی غیر عادی سیاه شده و باد کرده است. جریان را به برادرش می گوید. ناهید نبض دکتر را گرفته و می بیند نبض او از حرکت ایستاده است. علی فکوهی فوراً به اورژانس بیمارستان سات همپتون تلفن می کند. پس از معاینه نظر می دهند که دکتر درگذشته است. فکوهی به خانه دوستش می رود. جریان را به او می گوید شخص اخیر هم خبر واقعه را تلفنی به چند نفر از دوستان دکتر اطلاع می دهد. فکوهی از آنجا خبر را تلفنی به دکتر رضا در ایران اطلاع می دهد. (طرحی از یک زندگی). ملاحظه می شود که در عرض چند دقیقه دهها نفر در انگلستان و ایران از خبر درگذشت علی شریعتی آگاه می شوند. دروغ دیگر در رابطه با شریعتی به همین مرگ او مربوط می شود. از سوئی خانواده وی مطرح می کنند، که ساعت ها پس از مرگ وقتی از سفارت ایران در لندن برای کمک کردن به آنها تماس می گیرند، آنها متعجب می شوند که چطور ساواک به این زودی

باخبر شده است. چند ساعت پس از مرگ. در صورتی که چند دقیقه پس از مرگ خانواده فکوهی به دوستان و فامیل بسیاری خبر داده است و مشخصاً توسط همین افراد، شخصی هم به سفارت خبر داده است. ادروان تیمسار جواد معین زاده که بارها سعادت آن را داشتم تا در دفتر پاریس پذیرای ایشان باشم، به من اطلاع داده بود که توسط مخبرینی، از مرگ دکتر شریعتی باخبر شدیم. خانواده شریعتی نیز در همان هنگام علت مرگ را سکت قلبی اعلام کردند و حتی از انجام کالبد شکافی دوری جستند. بعدها که مرگ شریعتی طعمه خوبی برای تبلیغ علیه رژیم شده بود، فرزند وی مدعی شد که ما به خاطر این که رژیم جسد را نزد کالبد شکافی نکردیم و پیکر را به سوریه بردیم. که این همه از همان دو هزار و هفتصد دروغی است که خود شریعتی، خانواده اش و دوستانش برای بهره تبلیغی بردن مطرح کردند. جسد علی شریعتی تبدیل به یک طعمه بسیار بزرگ تبلیغاتی شد برای کمونیست ها، فلسطینی ها و گروه های مسلح اسلامی. در این بازی فرزند ۱۹ ساله شریعتی که در آمریکا بود وارد بازی شده و بازیچه دست فرصت طلبان شد، هر چند خود او نیز به تبعیت از پدرش در دو هزار و هفتصد دروغی که درباره شریعتی همه گیر شده است حتی تا به امروز، نقش بسیار فعال و حساسی داشته است و امروز نیز به طرز ماهرانه او

بسان پدرش با نظام اسلامی همراهی می کند در مراسم یادبود شریعتی، یاسر عرفات، چمران، قطب زاده، امام موسی صدر و خلاصه تمامی رادیکال های عرب و مسلمان شرکت نموده و جسد علی شریعتی را که از نوجوانی با رژیم پادشاهی و نیروهای اطلاعاتی همکاری پیگیر داشته بود، تبدیل به گلوله ای کردند علیه نظام پادشاهی که زمینه ساز اصلی انقلاب و سرنگونی شکوه و عزت و سربلندی میهن ما بود. نفتی که در آن سال به ۳۶ دلار رسیده بود امروزه پس از ۲۵ سال در همان حد باقی مانده است. در صورتی که اگر می بایست سیر ترقی اصولی خود را طی کند، یک بشکه نفت امروز می بایست به حداقل ۳۰۰ دلار به فروش می رسید. شریعتی و دست های پنهانی که از او بتی بزرگ ساختند، اصلی ترین عوامل سقوط ما بودند.

جهان با برنامه ریزی درازمدت پیش می رود! اما ما کجائیم ؟

در میان ما ایرانیان دو تفکر و اندیشه وجود دارد، یکی کسانی که به تفکر توطئه و دائی جان ناپلئون بودن رویدادها باور دارند و دیگر کسانی که چنین باوری را قبول نداشته و تفکر توطئه را رد می کنند. اگر خردمندانه به جهان و سیاست جهانی بنگریم همواره کسانی در زندگی و امور دنیوی، موفق و پیروز شده اند با برنامه و نظم کار کرده و برای دراز مدت و کوتاه مدت برنامه ریزی کرده اند. هیچ تحول و دگرگونی، کشف و اختراع، ترقی، پیروزی و رشد در جهان بدون تفکر و برنامه ریزی نبوده است و نخواهد بود. پس انگاه که برنامه ریزی مثبت وجود دارد، برنامه ریزی منفی و توطئه آمیز نیز وجود دارد. تمامی کشورهای پیشرفته جهان، همچنان که برنامه های یکساله و دو ساله و پنج ساله دارند، برنامه های دهساله و پنجاه ساله نیز دارند. وقتی آمریکا دستگاه های خود را به مارس می رساند. یعنی این که این دستیابی حداقل از چهل پنجاه سال پیش برنامه ریزی شده است، پس جهان خردمند با برنامه و تفکر درازمدت کار می کند... ما، از هنگامی که از خود بی خود شده ایم و در تله تاریخی تفکر تازیان افتاده ایم هر روز به فکر رهائی همان روز خود بوده ایم و رهبران ما نیز

بسیار کم بوده اند که به فکر درازمدت برای کشور باشند، بدون شک رضاشاه یکی از مفاخر بزرگ تاریخ سیاسی ایران بود که برنامه های درازمدت و کوتاه مدت فراوان و افتخارآفرینی برای ما داشت اما نتوانست به آرمان ها و آرزوهای خود برسد، زیرا که استعمار نوین توانست برنامه های خود را به مرحله عمل برساند. بدین رو سقوط شکوه و عظمت معاصر ایران که می رفت پنجمین قدرت جهانی بشود نیز با طرح های از پیش برنامه ریزی شده عملی شد که در این سقوط بر اثر نفوذ بیگانگان در دستگاه های حکومتی و امنیتی، توانستند زمینه آن را فراهم آورند. یکی از آنها همین افسانه علی شریعتی بود که به طور خلاصه شرح دادیم تا راهگشا باشد برای پژوهش هائی عمیق تر و اصولی تر و پر بارتر. ما فقط دریچه ها را باز کردیم. محمد همایون بنیانگذار حسینیه ارشاد که در سال میلیون ها تومان تجارت ماشین دو طبقه با انگلیس داشت بدون محاسبه وارد میدان نشده بود. علی شریعتی توانست با مذهبی و سیاسی نمودن روشنفکران و دانشجویان و دانشگاهیان، تیر اعتراض را تیزتر بسازد. در این شکی نیست که تحصیل کرده های ما از دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و غیره هر چند در رشته هائی که درس خوانده اند متخصص و دانا و فرهیخته اند. اما در امور تاریخ، مذهب و غیره به علت عدم تحقیق و تحصیل، ناآگاه و بی اطلاع بوده و هستند.

بدین رو وقتی کسانی مثل علی شریعتی پیدا شدند و با آن شیرینی زبانی سحرآمیز، مذهب را رنگی زدند که خوشایند آنها آمد. همه آن را پذیرفتند و بدینسان بود که انجمن مهندسين و غيره نیز در بزرگ کردن او نقش مؤثر داشتند و بسته بودن جو سیاسی آموزش کشور در آن دوران موجب شد تا همه در تله شیرین سخنوری دکتر علی شریعتی بیفتند. آنان که برنامه سقوط ایران را نیز طراحی کرده بودند و مایل به اجرای آن بودند او را بت دوران ساختند و تمامی امکانات را برایش فراهم نمودند. امروز خود سازمان سیای آمریکا اعتراف نموده است که سقوط اتحاد جماهیر شوروی برنامه ریزی شده بود. خب، چه طور می شود سقوط اتحاد جماهیر شوروی برنامه ریزی بشود اما سقوط کشوری مانند ایران که پلیس خلیج فارس بود و قدرت و شکوتی بزرگ داشت با ارتشی نیرومند برنامه ریزی نشود. پس از سقوط شوروی، با استان های سابق ایران چون تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان و دیگر استان های دیگر چه باید کرد و آنها با ایران پادشاهی چه خواهند کرد. ب. دون شک اگر آن شوکت و اقتدار سال های ۱۹۷۰ ایران وجود می داشت که صدام حسین در الجزایر دست شاه را می بوسد و پیمان صلح امضاء می کند، تمامی آن استان های از دست رفته ایران، به ایران مقتدر پادشاهی ثروتمند می

پیوستند. اما با استقرار حکومت ملاها، نه تنها دیگران به ما میلی نداشتند که امروز خود ملت ایران که ۹۰ درصد آنها به خیابان ها ریختند و مرگ بر شاه گفتند، خواهان نابودی و حذف این نظام هستند. ملاها آنچنان به قدرت رسیدند که خودشان فکر آن را نمی کردند، اما استعمار نوین برنامه ریزی را کرده بود. خمینی در انتخابات نخستین ریاست جمهوری اسلامی، ملاهائی چون بهشتی و آیت الله طالقانی را از نامزد شدن منع کرد و خودش رفت به فیضیه قم. اما او را دیگر بار به میدان سیاست آورده و نه تنها آخوند رئیس جمهور شد که رئیس مجلس و قضاوت و همه چیز ایران رسماً به دست روحانیت افتاد و این از پیش برنامه ریزی شده بود زیرا خمینی سال ها پیش از انقلاب کتاب ولایت فقیه را نوشته بود. این طرحی بوده و هست که از سال ها پیش برنامه ریزی شده بود. - نخست بزرگ کردن اسلام برای زدن کمونیسم. - دوم استقرار نظام های اسلامی و جنگ تمدن ها تا به بهانه نبرد با تروریسم سیاسی اسلام، منابع نفتی جهان در تصرف کامل قرار بگیرد و به جای پرداخت بودجه های چند میلیارد دلاری برای پایگاه های نظامی در کشورهای جهان سوم. خود آنها از جهان متمدن دعوت کنند تا برای نجاتشان نیرو بیاورند و حتی هزینه آنها را نیز پرداخت بنمایند. بر همین اساس است که سپرده های چند میلیارد دلاری ایران، کویت، سعودی و آمریکا

نه تنها صفر شده است که همه به غرب بدهکارند. ینها همه عملیات برنامه ریزی شده خردمندان حاکمان به جهان بود و در همین راستا، می بایست اسلام سیاسی، مردمی و همه گیر بشود و از ایران آتش شعله ورش کمر بند سبز را بگیرد و جمهوری های اسلامی در ایران، پاکستان، افغانستان، مورتیانی سودان، عراق و فردا در عربستان سعودی، سوریه، لیبی و مصر مستقر شود. برای این که بتوانیم پرونده دکتر شریعتی را ببندیم می بایست به سه گروه فرقان، ارشاد رزمندگان پیشگام (آرمان مستفضین) اشاره کنم، ارشاد با مسئولیت خود من از فردای ۲۲ بهمن فعال شد و در بهار ۱۳۵۸ امتیاز نشریه ارشاد بنام اینجانب صادر شد. در آن هنگام من ۲۲ سال بیش نداشتم و آتشفشانی بودم از شور و شوق و انقلاب، بسان دیگر هم سن و سالانم. اما از همان نخست ما شعارمان ضدیت با روحانیت و قدرتگیری آنها بود بر همین اساس به مجرد این که دکتر میناچی از وزارت ارشاد کنار رفت، نشریه ارشاد ما نیز نخستین نشریه ای بود در تاریخ حکومت ملاها که ممنوع شد. اما ما توانستیم حدود یک سال پس از توقیف آن را چاپ و منتشر کنیم. فرزندان علی شریعتی از سال ۵۸ تا ۶۵ با من بودند و حتی در بحث آزاد مطروحه تلویزیونی سال ۱۳۵۹ که من و طاهر احمدزاده می بایست به عنوان مخالف اسلام فقهاتی در بحث ها شرکت

کنیم آنها و دیگر هواداران شریعتی ما را تنها وارثان آن راه و اندیشه می دانستند... اما در سال ۶۵ طی یک سخنرانی در پاریس با عنوان فراتر از شریعتی برای نخستین بار راه نقد او را گشودیم... فرزند شریعتی به پدرش به عنوان یک پدر و منبع درآمد مالی می نگرد و جریان ها و شخصیت های ایرانی و غیر ایرانی را نسبت به برخوردی که با علی شریعتی دارند ورنده می کند و دریافت کمک مالی معنوی از هر کس و گروه را عیب نمی داند. به یاد دارم نماینده قذافی در روزهای نخست انقلاب به تهران آمده بود و در ضیافی که من دعوت بودم، پسر دکتر شریعتی را نیز با خود بردم او از چگونگی انتشار ارشاد پرسید. گفتم: هفته ای یکبار با تیراژ ۳۰ هزار نسخه. نماینده قذافی گفت: باید روزانه بشود و در تیراژ ۱۰۰ هزار نسخه. من با خنده پاسخ دادم: که متأسفانه امکانات مالی نداریم. گفت: شما نگران آن نباشید ما هستیم. من خنده را به خشم تبدیل کردم و گفتم: ما هرگز از بیگانه کمکی نمی گیریم. فرزند شریعتی پرید وسط حرف من و گفت: لیبی برای ما بیگانه نیست. گفتم برای من هست و از جلسه خارج شدم و آن نخستین اختلاف ما بود تا این که در سال ۶۵ نیز وقتی زمینه های تماس رژیم را با آنها احساس کردم طی مقاله ای با عنوان بیت امام شیادان و اپوزیسیون فمیلیال، از تماس سید احمد خمینی برای به ایران بردن فرزندان شریعتی

پرده برداشتم ام. روز پس از ۱۸ سال آن طرح رسمی شد و آنها به ایران بازگشتند تا با انجام سخنرانی و نشر آثار علی شریعتی یکبار دیگر جو ایران را مذهبی کنند. واژه «ملی مذهبی ها» که از ساخته های وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است و تشکیل انجمن های گفتگو و دموکراسی همه زمینه های نفوذ رژیم در میان ایرانیان خارج بود که فرزند دکتر شریعتی در لائسنه نمودن آنها نقش مؤثر داشته است. از همان روزی که رژیم از زبان به اصطلاح اپوزیسیون، ملی مذهبی ها را سر زبان ها انداختند، ما افشاء نمودیم که این خط رژیم است تا به بهانه ملی بتواند مذهبی ها را سازمان بدهد. البته این شگرد وزارت اطلاعات با همکاری فرزند شریعتی پس از آن که پیمان ها و سحابی ها و... از آن آگاه شدند به شکست منتهی شد و امروز از آن چیزی به جز یک سایت اینترنتی ملی و مذهبی ها باقی نمانده است. هر چند فرزند شریعتی طی نوشته ای اداره سایت ملی مذهبی ها را تکذیب کرده است؟ ضرورت نبرد سپید و خردگرایانه ملت ایران برای استقرار نظامی لائیک و متکی به فرهنگ و تمدن کهنسال و انساندوستانه ایران بزرگ، ایجاب می کرد تا علی شریعتی روی میز جراحی تاریخ قرار بگیرد تا راه را ببندد برای این که یکبار دیگر نظام اسلامی از شریعتی ها، از موسوی و...

بخواهد بهره ماندن بیشتر ببرد و اذهان گول خورده سی
سال اخیر را روشن سازد

۳۳ (+۹۵ ۵۹ ۸۹ ۴۲۱ ۳۳ www. Awesta.net: Siyavash AWESTA aris Tel: +.

Mehrtv shahrefarang ۷۰۰۰ arial۲ ۲۱ ۶۱ ۴۵ ۱ ۳۳ Fax:۳۷ ۲۱ ۶۱ ۴۵ ۱

برای ی د دن اسناد *۸http://www.irani.be www. paris.com

مربوط به ا نی کتاب روی پیوند زیر ی کل ک کن دی
http://www.avairan.com/shariati
-*

abbasi.htm ویرایش و تهیه نسخه ی الکترونیکی از:

/http://www.paniran.blogfa.com

paniran.blogfa@gmail.com